

# سینه سرخان عاشق

گردآورنده: اداره کل بنیاد شهید آذربایجان غربی

۱۳۸۰

پیش به سوی نظام علوی در سایه سیره علوی

سینه سرخان عاشق / پدیدآورنده سازمان جهاد کشاورزی استان آذربایجان  
غربی با همکاری  
بنیاد شهید - تهران: بنیاد شهید انقلاب اسلامی، نشر شاهد، ۱۳۸۰.  
۲۵۵ ص: عکس.

ISBN ۹۶۴-۶۴۸۹-۸۸-۵

فهرستتویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- آذربایجان غربی -- شهیدان --  
سرگذشتنامه. ۲.  
جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- شهیدان -- وصیتنامه ها. الف. سازمان  
جهاد کشاورزی  
آذربایجان غربی. ب. بنیاد شهید انقلاب اسلامی. ج. بنیاد شهید انقلاب اسلامی.  
نشر شاهد.

۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲ DSR ۱۶۲۵ / س۹۵

کتابخانه ملی ایران ۱۳۷۱۰-۸۰م

محل نگهداری:

سینه سرخان عاشق

گردآورنده: اداره کل جهاد سازندگی استان آذربایجان غربی با همکاری بنیاد  
شهید

ناشر: نشر شاهد

شمارگان: ۱۲۵۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰

لینوگرافی و چاپ: -

قیمت:

شابک: ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۸۸ - ۵ ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۸۸ - ۵ ISBN

تلفن: ۷ - ۸۳۰۷۲۴۶

## فهرست

- ناصر آذرخوش ... ۱۱  
 یعقوب آهوز ... ۱۵  
 علی ابن عباس ... ۱۹  
 سلیمان ابو الفتحی ... ۲۳  
 ولی الله احمدیان ... ۲۷  
 مهدی اصغری اصل ... ۲۹  
 علی افخمی ... ۳۳  
 جواد امامعلی سبزی ... ۳۷  
 ابوبکر امینی ... ۴۱  
 مجید امینی فر ... ۴۳  
 حمید بیگ بابا ... ۴۹  
 مرد علی بیگی ... ۵۳  
 یوسف پزشکیان ... ۵۵  
 حبیب پناهی ... ۵۹  
 محرم پورخلیل ... ۶۵  
 حبیب پورمرادی ... ۶۹  
 محمد پیرباز ... ۷۳  
 حمزه پیغمبری قره باغ ... ۷۷  
 اسماعیل جعفری زاده ... ۸۱  
 محمد کریم حشمتی ... ۸۳  
 عبدالکریم خداکرمی ... ۸۷  
 علیرضا داداشی ... ۹۱  
 بختیار زارع ... ۹۷  
 سلطانعلی زمانی ... ۱۰۱  
 عسگر زینالپور ... ۱۰۳  
 علی سعیدی ... ۱۰۷  
 علیرضا سیفی ... ۱۱۱  
 دوستعلی صادقی ... ۱۱۵  
 محمد صمدی زاده ... ۱۱۹  
 تاروردی طالبیان ... ۱۲۳  
 سعید طلیسچی ... ۱۲۹

- اسدالله عبدالکریمی... ۱۳۳  
اسد عبداللہی... ۱۳۷  
اردشیر عظیمی... ۱۴۱  
رضا علیزاده لك... ۱۴۵  
علیرضا علی نژاد... ۱۴۹  
محمد فتحعلی زاده... ۱۵۳  
عیسی قاسملو... ۱۵۹  
میرکمال قائمی... ۱۶۳  
میرولی کاظمی... ۱۶۷  
محمد کرامت... ۱۷۱  
فریدون کشتگر... ۱۷۵  
یونس لطفی... ۱۸۳  
قربانعلی محبی... ۱۸۷  
طالب محرمی... ۱۹۱  
حیدر علی محمدی... ۱۹۵  
علی مصطفوی... ۱۹۹  
بهروز مکاریان... ۲۰۵  
شهریار مَلِك كَنَدی... ۲۰۹  
سید میر مسلم موسوی... ۲۱۱  
صابر موسی زاده... ۲۱۹  
حسین ناصر نعیمی... ۲۲۱  
میر پرویز نعمتی... ۲۲۵  
سیفعلی نقشی قره باغ... ۲۳۱  
کاظم نور محمدی... ۲۳۵  
داریوش نوروزی... ۲۳۹  
عیسی ولی پور... ۲۴۳  
سعید ولی زاده... ۲۴۵  
جواد هشترخانی... ۲۴۹  
داوود هشترخانی... ۲۵۳  
سینه سرخان عاشق  
سینه سرخان عاشق

خلاصه ای از فعالیت‌های پشتیبانی و مهندسی جنگ جهادسازندگی گردان مسلم ابن عقیل در محورهای عملیاتی

گردان مهندسی مسلم ابن عقیل در نیمه دوم سال ۱۳۶۲ تاسیس و در منطقه عملیاتی «و الفجر ۲» تحت فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهدا شروع به فعالیت نمود. با توجه به اینکه منطقه یاد شده کوهستانی و برف گیر بود، گردان مهندسی مسلم ابن عقیل با حضور در محورهای عملیاتی از لحاظ تأمین تدارکات برای رزمندگان بسیار مؤثر واقع شد و در عملیات برف روبی، احداث جاده، ترمیم و نگهداری، شن ریزی و غیره فعالیت نمود و در اواخر سال ۱۳۶۲ با شروع عملیات خیبر به دستور فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهدا در منطقه جنوب حضور یافت و به همراه دیگر گردانهای مهندسی در احداث بزرگراه سیدالشهدا شرکت نمود. پس از اتمام مأموریت در خرداد ماه سال ۱۳۶۳ مجدداً به منطقه عملیاتی شمال غرب بازگشت و در محورهای کلاشین و کلزرد شروع به احداث جاده های عملیاتی نمود و در مناطق سردشت (میرآباد- هنگ آباد)، پیرانشهر و حاج عمران نقش فعالی داشت.

در سال ۱۳۶۴ در عملیات قادر ۱-۲ حضور مستقیم و فعالی داشت و نیز در سال ۱۳۶۵ نیز در عملیات کربلای ۲ در محور حاج عمران شرکت نمود. در اواخر سال ۱۳۶۵ با تمام امکانات به منطقه دهلران اعزام و در عملیاتی نور - نصر ۳ شرکت جست. در اواخر سال ۱۳۶۶ به عملیات و الفجر ۱۰ و بیت المقدس ۵ در منطقه حلبچه و پنجوین مأموریت یافت و با اتمام مأموریت مجدداً به منطقه جنوب محور اروند کنار رفت و در اواخر سال ۶۸ به منطقه سردشت مراجعت نمود.

مختصری از آمار فعالیت‌های انجام شده توسط گردان مهندسی مسلم ابن عقیل به شرح ذیل ارائه می گردد:

- ۱- برف روبی: برف روبی منطقه عملیاتی حاج عمران - سردشت و کلاشین از سال ۱۳۶۲ تا آخر جنگ تحمیلی.
- ۲- احداث خاکریز: احداث خاکریز در محورهای عملیاتی شمال غرب

- و مناطق جنوب به ارتفاع ۳ متر و به طول ۶۷۸۰۰ کیلومتر
- ۳- گردان مهندسی مسلم ابن عقیل در عملیات والفجر ۲ و قادر ۱-۲ در مناطق حاج عمران و کلاشین و لولان حضور فعال داشته و بیش از ۱۰۰ کیلومتر جاده عملیاتی احداث نموده است.
- ۴- احداث ۱۳۰ کیلومتر جاده عملیاتی در محورهای کوهستانی و صعب‌العبور کلاشین و سردشت و همچنین شرکت همه‌جانبه در احداث بزرگراه سیدالشهدا (ع) در منطقه جزیره مجنون، شن‌ریزی و ترمیم جاده در مناطق عملیاتی دهلران، فکه، جزیره مجنون، چنگوله، آبادان، شیر، سردشت و اشنویه به طول ۵۶۹/۵۴۷ کیلومتر.
- ۵- احداث بیمارستان بزرگ صحرائی با اتاقهای عمل، اورژانس و غیره در محور عملیاتی خیبر.
- ۶- احداث سنگرهای جمعی و انفرادی در عملیات قادر و منطقه عملیاتی خیبر در اندازه‌های مختلف، بیش از ۶۱۹ مورد.
- ۷- احداث پل شهید ناصری بر روی رودخانه لاوین که ارتباط بین امیرآباد و هنگ آباد در منطقه عملیاتی سردشت را برقرار می‌کرد و احداث پل در مناطق کوهستانی بیش از ۲۵۰ مورد.
- ۸- احداث ۲ مورد سایت موشکی در منطقه عملیاتی خیبر و احداث چهار باند هلی‌کوپتر در منطقه جنوب.

نام و نام خانوادگی: ناصر آذرخوش

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

محل تولد: تهران

محل شهادت: فاو

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۵/۶

ناصر آذرخوش سال ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی در تهران متولد گردید. از همان اوان کودکی توسط والدین بزرگوارش با مبانی عالی‌ه اسلام

آشنا شده و علاقه فراوانی به انجام امور مذهبی پیدا کرد و با رسیدن به سن تحصیل به مدرسه سپرده شد تا به آموختن علم بپردازد و با وجود مشکلات متعددی که فراروی او قرار داشت تا مقطع دبیرستان به تحصیل ادامه داد و بعد از آن به بازارکار جذب شد تا از این طریق کمک و یاور خانواده باشد.

ناصر همزمان با رشد جسمانی، هر روز بر رشد اخلاقی و روحانی خود نیز می‌افزود و کار و فعالیت برای کمک به اداره خانواده را با اخلاقی حسنه در آمیخته بود به طوری که عطوفت و مهربانی او با دوستان و آشنایان، الگوی دیگران بود.

از آنجا که از کوچکی با موازین عالیه اسلام آشنا و عامل به آنها بود، نمی‌توانست در مقابل فقر و نیاز دیگران ساکت بنشیند. او خود را در مقابل محرومین جامعه مسئول می‌دید و همواره این آیه را آویزه گوش خویش ساخته بود که «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت»؛ به همین دلیل در مواقع لزوم به دست‌گیری از نیازمندان می‌پرداخت.

با شروع انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی (ره)، ناصر نیز به این رود خروشان می‌پیوندد تا بتواند با ایفای نقش خود به جمهوری اسلامی خدمت کند. در آن زمان که مردم میهن اسلامیمان از نظر مواد غذایی در فشار شدیدی بسر می‌بردند، به همراه چند تن از دوستانش به پخش مواد غذایی بین مردم مبادرت نمود و از این طریق نقش بسزایی را در پیروزی انقلاب بازی کرد.

شهید آذرخوش از همان دوران کودکی شاهد ظلمهایی بود که از جانب عمال حکومت ستم‌شاهی بر مردم میهنمان وارد می‌شد و همین عامل آرزوی محرومیت زدایی از کشور را در اوبارور نمود. به همین دلیل پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با تاسیس نهاد مقدس جهاد سازندگی به این نهاد پیوست تا هرچه بهتر بتواند به ارائه خدمت به محرومین بالخصوص روستاها بپردازد.

ناصر مدت دو سال در جهاد بندر عباس به ارائه خدمات ارزشمندی می‌پردازد و پس از آن بدلیل تشکیل خانواده و یاری رساندن به مادرش به

شهرستان ارومیه منقل و به جهاد سازندگی استان آذربایجان غربی می پیوندد. در همین زمان هنوز ۹ ماه از ازدواجش نگذشته بود که مادر بزرگوارش را از دست داد و در غم سوگ او به عزا نشست.

اما این مشکلات و مصائب در خلیات او هیچگونه آثار سوئی را برجای نگذاشت. به قول همسر بزرگوارش وی شخصی معتقد و با ایمان بود و کاملاً به وظایف خود در قبال خانواده آشنا بود و به آن به نحو احسن عمل می نمود.

شهید آذرخوش همچنان که خود از همان اوان کودکی با موازین شرع مقدس اسلام آشنا شده و سعی در عمل به آنها داشت، همه تلاش خود را مصروف می داشت تا فرزندانش را نیز با موازین اسلامی آشنا و و عامل به آنها سازد. هنگام نماز خواندن، فرزندانش را به دور خود جمع می کرد و با عطف پدران نماز خواندن را به آنها می آموخت.

او برای بچه ها شخصیت خاصی قائل بود و همواره با آن ها با احترام رفتار می کرد و به خوبی می دانست که رفتار شایسته با کودکان چه نقشی در شخصیت آینده آنان بر جای خواهد گذاشت و از همین رو در رفتار با آنان مراقبت کاملی به خرج می داد. شهید بزرگوار از خود نیز غافل نمی شد و همواره سعی در تزکیه نفس داشت و برای نماز اول وقت اهمیت فو العاوه ای قائل بود.

از شرکت در نمازهای جمعه و جماعات و دعاها و توسل و توسل غفلت نمی کرد و همواره در همین ادعیه با توسل به ائمه اطهار این جمله را زمزمه می کرد که: «یا ربّ قو علی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمه جوانحی و هب لی الجدّ فی خشیتک والدّوام فی الاتّصال بخدمتک حتی اصرح الیک فی میادین السابّین و اصرع الیک فی البارزین و اشتا الی قربک فی المشتاقین...».

بار پرودگارا، به اعضای من برای خدمت به تو نیرو عطا فرما و دلم را برای عزیمت به سوی خودت محکم گردان و به من کوشش در ترس و خشیت و مداومت در پیوستن به خدمتت عطا فرما تا تن و جان را در میدانهای پیشتازان به سویت برانم و در زمره شتابندگان به سویت



بشتابم و در صف مشتاقان اشتیا تقریب را بجویم.

ناصر آذرخوش عاشق تقریب به حق بود و همین عشق او را بارها به میادین نبرد حق علیه باطل کشانده بود. در آخرین وداع، او بعد از طلب حلالیت از آشنایان و اقوام، با کاروان سپاه حضرت محمد(ص) به سوی جبهه‌ها می‌شتابد. در این روز، چهره نورانی ناصر حکایتگر این مسئله بود که او دیگر بار، باز نخواهد گشت و وداع، وداع آخر است. و این واقعیت نه تنها برای خود او بلکه برای تمامی نزدیکان آشکار بود و سرانجام در مورخه ۶/۵/۶۵ به دیدار معشوقش می‌شتابد و مهاجر الی الله می‌شود.

نام و نام خانوادگی: یعقوب آهوز

تاریخ تولد: ۱۳۴۵

محل تولد: ارومیه (روستای بزرگ آباد)

محل شهادت: مریوان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۲/۲۹

یعقوب آهوز در بهمن سال ۱۳۴۵ در خانواده‌ای مومن و معتقد در روستای بزرگ آباد به دنیا آمد. بزرگ شدن در میان قشر مستضعف و زحمت کش روستا که به واسطه ظلم دوران ستم شاهی در تنگناهای زندگی قرار داده شده بودند، سبب گردید در جوانی هستی خود را در طبق اخلاص نهاده و جهت خدمت به مستضعفین و محرومین جامعه به نهاد انقلابی جهاد بپیوندند و در راه اعتلای اسلام عزیز جانش را نثار انقلاب و حفظ دستاوردهای آن کند.

مانند دیگر هم سن و سالانش پس از رسیدن به سن هفت سالگی به مدرسه رفت تا به تحصیل بپردازد اما به دلیل نبود امکان تحصیل ناگزیر تنها تا کلاس پنجم ابتدایی تحصیل کرد و پس از آن از تحصیل بازماند و برای کمک به امرار معاش خانواده به کار کشاورزی و کمک به پدر مشغول گردید.

در زمان پیروزی انقلاب اسلامی همراه و همگام با دیگر مردم زجر

کشیده این مرز و بوم، به صحنه آمد و در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت کرد و تا پیروزی انقلاب اسلامی با مردم میهن اسلامی مان در حرکت‌های مردمی علیه حکومت ستم‌شاهی همراه و همگام بود. اعتقاد او بر این بود که امروز باید مظلومین و مستضعفین انقلاب را یاری کنند تا فردا انقلاب یار و یاور مظلومین و مستضعفین باشد.

پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی به مدت دو سال با عشق و علاقه به نظام مقدس جمهوری اسلامی به خدمت در بسیج مستضعفین پرداخت. او خدمت در بسیج را وظیفه خود می‌دانست و معتقد بود خدمت در راستای اهداف انقلاب، عبادت است و به این منظور و برای رسیدن و دستیابی به این مقصود مهم نیست که در نهاد نظام مقدس جمهوری اسلامی خدمت کرد، مهم خدمت است و من هم بسیج را برگزیده‌ام تا به این وسیله به وظیفه دینی و انسانی خود نسبت به اسلام و مردم مسلمان مملکت عمل کنم.

سپس به خدمت مقدس سربازی رفت و پس از انجام خدمت به استخدام جهاد سازندگی درآمد و از آن جا که عشق و علاقه زیادی به فعالیت در راستای انقلاب اسلامی داشت خدمت در جهاد را مقدس می‌دانست.

مدت دو سال در جهاد سازندگی بود و در این مدت در کلیه ماموریت‌های محوله از طرف جهاد، به نحو احسن انجام وظیفه نمود و با دیدن دوره چند ماهه رانندگی لودر، به عنوان راننده لودر به جبهه جنگ اعزام شد و از آن جا که کارش رانندگی لودر و سنگ‌سازی در جبهه‌های نبرد بود، غرش لودر در جبهه‌های جنگ لرزه بر پیکر دشمنان بعثی می‌انداخت و بیل لودرش که به حفر سنگر و انباشتن خاک جهت درست کردن خاکریز به زمین پنجه می‌کشید گویی که بر قلب‌های سیاه دشمنان بعثی پنجه می‌سائید و بدین ترتیب در بیشتر ساعات شبانه روز صدای لودرش قطع نمی‌شد و در مشکل‌ترین و پرخطرترین مناطق به ساختن سنگر و زدن خاکریز مشغول بود. تا اینکه سرانجام مانند دیگر مشتاقان لقاءالله در يك روز صبح در جبهه مریوان بر اثر موشك آریبی جی به

شهادت می رسد و بدین وسیله برگ سرخ دیگری به درخت انقلاب خونبار اسلامی افزوده می گردد.

شهید آهوز انسانی خونگرم بود و همواره در سلام دادن پیشقدم بود و علاقه زیادی به شرکت در مراسم مذهبی بخصوص عزاداری در ماه محرم و روز عاشورای حسینی داشت. صله رحم را به جای می آورد و هر بار که به مرخصی می آمد به تمامی خویشان نیز سر می زد و از آنان احوالپرسی می کرد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید

«مادر عزیزم،... ترا به خدای آسمان ها و زمین و به جان امام عزیزمان اگر افتخار شهادت یافتم حلالم کن تا نزد خدایم خجل نباشم و در آن دنیا سربلند به پیشواز معشوقم بروم. دوست دارم گمنام بمیرم... اگر جسمم به دست شما رسید بر مزارم اشک ماتم نریزید که مبادا دشمنان شاد گردند. ان شاءالله من به آرزویم رسیده و گمنام خواهم بود.. بار الهی اگر مرا لایق شهادت می دانی، مورد لطف خودت قرار بده تا با مرگ سرخ خود بار گناهانم را سبک تر کنم. بارها گمراهان را هدایت فرما و اگر قابل اصلاح شدن نیستند مرگشان را زودتر برسان تا نتوانند ضرری به انقلاب برسانند. در پایان از امت حزب الله می خواهم که پشتیبان ولایت فقیه بوده و نگذارند که سنگرها خالی شود.

نام و نام خانوادگی: علی ابن عباس

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

محل تولد: سردشت

محل شهادت: سردشت

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۶/۲۱

جهاد دری از درهای بهشت است که تنها به روی بندگان خالص خداوند گشوده می شود و شهادت پاداشی است که تنها به بندگان مخلص

اعطاء می شود. شهید علی ابن عباس از جمله مخلصانی بود که پاداش خود را از معبودش گرفت.

ابن عباس سال ۱۳۴۳ در شهرستان سردشت در خانواده ای مذهبی دیده به جهان می گشاید. از همان دوران کودکی علاقه وافر خود را به کسب علم بروز داده و پس از دوران طفولیت وارد میدان کسب علم و دانش می شود و مقاطع دبستان و راهنمایی را با موفقیت طی می کند.

دوران نوجوانی علی مصادف با انقلاب شکوهمند اسلامی می شود. در این هنگام وی در هر زمان که مقتضی بود وارد راهپیماییها شده و از این طریق برای سست کردن پایه های پوشالی نظام ستم شاهی مشارکت می نمود.

با پیروزی انقلاب اسلامی و بر چیده شدن بساط کفر و شرک از جامعه اسلامی مان، مرحله جدیدی در زندگی علی آغاز می شود. کشوری ویران از ظلم ستم شاهی باقی مانده بود که باید در جهت آبادانی آن همت می شد. در این جهت در سال ۱۳۶۱ به نهاد مقدس جهاد سازندگی می پیوندد تا از این راه در آبادانی مملکت اسلامی و محرومیت زدائی سهمیم شده باشد. در مدت عضویت شهید بزرگوار در جهادسازندگی، خدمات ارزشمندی به محرومین منطقه ارائه کرد. او در ارائه خدمت بسیار مخلصانه عمل می نمود و با متانت تمام به انجام وظایف محوله می پرداخت. در هر قسمتی که به یاری و همت او نیاز بود بدون شائبه وارد می شد و کار را تا رسیدن به هدف پی می گرفت.

علی خدمت به روستاهای محروم را سر لوحه فعالیتهای خود قرار داده بود و به آن عشق میورزید و به قول حضرت امام (ره)، مستضعفین را ولی نعمت خود می دانست.

شهید ابن عباس از نظر خصوصیات اخلاقی الگو بود. از ویژگیهای خاص او این بود که قبل از همه به دیگران سلام می کرد و در این سنت حسنه اسلامی بر دیگران پیشی می گرفت. در برخورد با اعضاء خانواده و دیگر دوستان شکیبا و مهربان بود و به همین دلیل در دل مردم منطقه جا داشت و همه به او عشق میورزیدند. در مراسم عبادی - سیاسی نماز

جمعه و جماعات پیش قدم بود و دیگران را نیز به شرکت در این مراسم دعوت می کرد.

سرانجام بعد از عمری پرپرکت در راه خدمت به خدا و محرومین و مستضعفین منطقه، روح بلندپرواز علی بیش از این طاقت زندانی بودن در کالبد خاکی را نیاورد و در تاریخ ۶۱/۶/۲۱ هنگام حرکت به سوی روستای «باغی» در منطقه سردشت جهت خدمات رسانی به مردم محروم این روستا و انجام وظایف محوله، در جاده روی مین رفت و به سوی پروردگارش شتافت.

علی از پیروان راستین مولایش حسین ابن علی (ع) بود. او نیز همچون مولایش زیر بار ذلت زندگی کردن را روانمی دانست و همواره این سخن رهبرش را در گوش داشت که: «انی لاری الموت الالسعاده و لالحيوة مع الظالمين الا برما.»

نام و نام خانوادگی: سلیمان ابوالفتحی

تایخ تولد: ۱۳۱۶

محل تولد: ارومیه (روستای دویران)

محل شهادت: سردشت

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۲/۳۱

حاج سلیمان ابوالفتحی سال ۱۳۱۶ در دویران از توابع ارومیه دیده به جهان گشود. از همان اوان زندگی، طعم تلخ فقر را چشید. این عامل موجب تقویت اراده او شده و نه تنها خللی در ایمان او به وجود نیاورد، بلکه بر توکلش به پروردگار افزود. از همان دوران جوانی از دنیا وارسته بود و هم غم خویش را صرف خدمت به خدا و خلق خدا می کرد. همسر بزرگوار شهید می گوید: «شهید ابوالفتحی اخلا عجیبی داشت. او زیاد در بند دنیا نبود؛ به نماز و واجبات بسیار مقید و به مراسم محرم و عاشورا بسیار علاقه مند بود.»

حاج سلیمان در سال ۱۳۵۹ پای در صحنه تلاش برای سازندگی می‌گذارد و به جمع جهادگران استان آذربایجان غربی می‌پیوندد. از همان بدو ورود به جهاد معتقد بود: «خدمت به میهن اسلامی امری واجب و فریضه ای تخطی ناپذیر می‌باشد و در این راه باید عاشقانه و خالصانه عمل نمود.»

شهید بزرگوار به همین جهت همواره طالب خدمت در مناطق جنگی و عملیاتی بود و در شرایطی که حزب منحلہ دمکرات با اتکاء به عوامل خارجی قد بر افراشته و داعیه خودمختاری داشت، به طور داوطلبانه به مناطق پیرانشهر و سردشت شتافته و در پاکسازی این مناطق از لوٹ وجود عناصر بیگانه سعی و تلاش در خور تحسینی نمود.

همسر شهید در این خصوص می‌گوید: «در این بحبوحه، با تراکتور در مزرعه به کشت و کار می‌پرداخت و در مقابل تهدید اکراد همواره می‌گفت: خون من رنگین تر از خون دیگران نیست.»

شهید ابوالفتحی عاشقی از جمع عشا بود و در کلام عشق، سخن از بودن نیست، سخن از چگونه بودن است، سخن از رفتن نیست بلکه سخن از چگونه رفتن است و عاشق بر قله ای از عشق و ایثار تکیه کرده است.

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است\*\*\* «شمشاد خانه پرور من» از که کمتر است

يك قصه بیش نیست غم عشق وین عجب\*\*\* از هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

بعد از حمله مزدوران عراقی و اشغال بخش عظیمی از وطن مقدسمان، به جبهه های نور علیه ظلمت شتافت و به فرمان حضرت امام(ره) مبنی بر آزادسازی آبادان در کنار دیگر رزمندگان اسلام به جهاد پرداخت و نام خود را در زمره رومیان فتح قرار داد. پس از آن به مدت دو سال در منطقه حاج عمران حضور داشته و در عملیات والفجر ۲ شرکت فعالانه داشت و در عین حال مسؤولیت جهادگران منطقه حاجی عمران و کدو را به عهده گرفت.

از ویژگی های بارز شهید بزرگوار عشق به ولایت بود. او سرباخته و تابع

ولایت بود و از سرباختگان آستان ولایت جز تسلیم نشاید و او تسلیم امام و سراج منیر خویش حضرت امام خمینی(ره) بود.

در وصیت نامه شهید آمده است: «ای برادران و خواهران دینی، شما را به خدا امام را تنها نگذارید؛ اگر از دستورهای امام تمرد کنید فردای قیامت گریبان شما را خواهیم گرفت و شما را نخواهیم بخشید.»

شهید به راستی مصداق این آیه شریفه بود که «رجال لاتلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله. (نور، ۳۷)». «مردانی که تجارت و خرید و فروش و دنیا آنها را از یاد خدا باز نمی‌دارد» و به همین جهت مدتهای متمادی در مناطق عملیاتی خوزستان و جزایر مجنون انجام وظیفه نمود و در تأسیس دو سایت هنر و فتح نیروی هوایی زحمات فراوانی را متحمل گردیده و به پاس زحمات خود در سال ۱۳۶۳ از سوی روابط عمومی سازمان جهاد سازندگی استان آذربایجان غربی جهت انجام زیارت بیت الله الحرام معرفی شدند.

یکی از هم‌زمان شهید درباره او می‌گوید: «فردی پرتلاش، زحمتکش و باایمان بود و اگر به درستی انجام کاری قلباً مطمئن می‌شد آن کار را حتماً انجام می‌داد و مشکلات را از سر راه برمی‌داشت. روزی به فرمانده لشکر عاشورا، سردار شهید مهدی باکری که در آن موقع مدیر اجرائی جهاد استان بود اظهار داشته بود: من از کار کردن خسته نمی‌شوم و بی‌نهایت عاشق کارم می‌باشم.»

و سرانجام بعد از عمری تلاش خالصانه به آرزوی دیرینه اش می‌رسد و به لقای حق می‌شتابد. او پرستویی عاشق بود که باگرما عهدی داشت که هر بهار تازه می‌شد؛ وطن پرستو بهار است و اگر بهار مهاجر است از پرستو مخواه که بماند.

و کلام آخر آنکه:

«حاج سلیمان در دنیا بود، اگرچه از اهل دنیا نبود و در آن، آن گونه می‌زیست که گویا در آن نیست... می‌دید اهل دنیا را که مرگ اجساد خویش را بزرگ می‌دارند، حال آنکه او دل‌نگران مرگ قلب زنده خویش بود.»

## فرازهایی از وصیت نامه شهید

خدایا مرگم را در راه حق و دین خود و دفاع از آرمان مقدس شهیدانمان قرار بده. خدایا اگر قرار است بمیرم پس چه بهتر در لباس رزم و دفاع از دین و تو جان بسپارم. خدایا مرگم را از بهترین مرگها قرار بده. خدایا تو را به حق فاطمه زهرا سلام... علیها مرگم را شهادت قرار بده. ... ای برادران و خواهران دینی شما را به خدا امام را تنها نگذارید و جبهه های حق را از یاد نبرید. اگر از دستور امام تمرد کنید فردای قیامت گریبانتان را خواهیم گرفت و به هیچوجه شما را نخواهیم بخشید...

نام و نام خانوادگی: ولی الله احمدیان

تاریخ تولد: ۱۳۳۴

محل تولد: تکاب (روستای احمدآباد)

محل شهادت: حومه تکاب

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱/۲۰

ولی الله احمدیان در سال ۱۳۳۴ در روستای احمدآباد سفلی از توابع شهرستان تکاب در خانواده ای مؤمن متقی دیده به جهان گشود. والدین نام این مولود فرخنده را ولی الله گذاشتند تا همانند اسمش با رسیدن به رشد مادی و معنوی لازم راه اولیاء خداوند را طی نماید. او از همان دوران کودکی در اثر فطرت پاک خویش و تعالیم صحیح والدین اخلا و رفتاری شایسته از خود بروز داد.

با گذراندن سنین کودکی و رسیدن به هفت سالگی، رهسپار مدرسه شد تا به آموختن علم بپردازد. در این دوران ولی الله مقطع ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت اما با وجود عشق و علاقه وافری که به آموختن علم داشت، به جهت مشکلات متعدد مالی که خانواده را در چنبره خود گرفته بود، امکان ادامه تحصیل از او سلب گردید.

او به جای فراگیری علوم، به آموزش قرآن روی آورد و در کنار آن سعی



می نمود سوره های شریف قرآن کریم را حفظ نماید. به همین لحاظ، شهید بزرگوار احمدیان با قرآن انس و الفت خاصی یافته بود و اغلب اوقات خود را با قرآن سپری می کرد.

با شروع انقلاب پرشکوه اسلامی به رهبری حضرت امام (ره)، شهید احمدیان نیز دوشادوش آحاد مردم میهن اسلامی مان در راهپیمائی ها شرکت کرد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در همان اوایل تأسیس در جهاد سازندگی مشغول شد.

در مدت عضویت در جهاد، برای بسیاری از مأموریت های سخت و پرخطر داوطلب شد. او عاشقی بود که به قول خودش به جهات مادی به جهاد نه پیوسته بود و از همین رو برای رسیدن به اهداف مقدس جهاد سازندگی از همه وجود خود مایه می گذاشت و عاقبت نیز در این راه از بذل جان دریغ ننمود.

در بیستم فروردین ماه ۱۳۶۰ هنگامی که شهید بزرگوار احمدیان عازم مأموریت بد، با وسیله نقلیه خود روی مین رفته و مجروح می شود. بلافاصله نیروهای امدادی او را به بیمارستان تکاب منتقل می نمایند اما اقدامات پزشکان مؤثر واقع نشده و این جهادگر عاشق به لقاء... می شتابد.

نام و نام خانوادگی: مهدی اصغری اصل

تاریخ تولد: ۱۳۴۰

محل تولد: پلدشت ماکو (روستای علی نظر)

محل شهادت: حاج عمران

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۳/۱۶

مهدی اصغری اصل سال ۱۳۴۰ در روستای علی نظر از توابع بخش پلدشت شهرستان ماکو دیده به جهان گشود. مهدی در محیطی آکنده از افکار و عقاید مذهبی دوران کودکی را پشت سر نهاد و در فضای پاک و صمیمی روستا دوران ابتدائی را سپری نمود. سپس برای ادامه تحصیلات در مقطع راهنمایی عزم سفر کرد و به شهرستان خوی آمده و در منزل کرایه ای که پدرش تهیه کرده بود، مشغول به تحصیل گردید. وی در میان

ناملایمات روزگار با عزمی راسخ به تحصیلات خود ادامه داد و موفق به اخذ دیپلم گردید.

شهید اصغری در دورانی که رژیم منحط پهلوی سایه شوم خود را بر سر ملت ایران گسترانیده بود با شوری انقلابی برای به ثمر رساندن نهضت اسلامی فعالیت و تلاش می کرد و از هیچ کوششی دریغ نداشت و اغلب با دوستان و معتمدین محل در مساجد به فعالیت های انقلابی می پرداخت. بیشتر اوقات خود را صرف به ثمر رساندن انقلاب می نمود و با افراد محله در مساجد به حر است و فعالیت های گوناگون می پرداخت. تا اینکه انقلاب به ثمر رسید و مهدی به آرزوی دیرین خود یعنی حاکمیت حکومت اسلامی بر جامعه رسید. حال وقت آن بود که مهدی در لباس مقدس سربازی انجام وظیفه نماید و از این رو به خدمت سربازی اعزام گردید و قسمت اعظم دوران خدمت خود را در جبهه های نبرد حق علیه کفر جهانی سپری نمود.

خدمت سربازیش به پایان رسید و جهت سازندگی روستاها و خدمت به روستائیان آسیب دیده به نهاد جهاد سازندگی روی آورد و در جهاد سازندگی پلدشت به کار مشغول گردید. پس از مدتی به جهاد سازندگی خوی انتقال یافت و سپس به عنوان مأمور به جهاد سازندگی آذربایجان غربی منتقل گردید و به عنوان قائم مقام ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی استان به فعالیت پرداخت و در این راستا به منطقه عملیاتی حاج عمران اعزام گردید تا علیه صدامیان به مبارزه بپردازد.

او جنگ و جبهه را بر هر امر دیگر مقدم می دانست و از این رو هرگاه که به وی پیشنهاد تشکیل خانواده می شد اظهار می داشت: امروز کارهای مهم تری هست که باید بدانها پرداخت. ولی بالاخره با اصرار خانواده در آخرین مرخصی و بازگشت خود به خانه ازدواج نمود.

او دریافته بود که جبهه به راستی جبهه حق و نور علیه ظلمت است و به همین جهت تمامی توان خود را برگرفته بود تا با خدمت ارزنده خود در مبارزه علیه رژیم صهیونیستی نقش به سزایی داشته باشد و به حق نیز چنین بود و با به جای گذاردن خدمات ارزنده و بی ریا سرانجام در تاریخ

۱۳۶۳/۳/۱۶ در منطقه حاج عمران بر اثر اصابت خمپاره دشمن بعثی دعوت حق را لبیک گفت و به لقاء یار شتافت.

او فردی متدین، خوش خلق و ساکت بود و با افراد خانواده خود و همچنین همسایگان و دوستانش بسیار خوش برخورد بود.

یکی از هم‌زمان شهید اصغری در خصوص ویژگی‌های والای اخلاقی وی می‌گوید: «ویژگی‌های اخلاقی مهدی بر پایه دستورات تربیتی و تعلیمی اسلام استوار بود و در انجام هر کاری رضای خداوند را مد نظر قرار می‌داد تا خدای ناکرده ظلم و اجحافی صورت نگیرد. او مهربان و صمیمی بود و حضورش در کنار جهادگران باعث می‌شد با قوت بیشتر به کار بپردازند».

خورشید پرفروغ مهدی غروب نمود و با غروبش آفتاب یادش در دلها طلوع کرد و جاودانه ماند.

فرازهایی از وصیت نامه شهید

من عاجزتر از آنم که بتوانم يك شکر از هزاران نعمت را به جا آورم. کاش صدها جان داشتم تا با همه آنها از اسلام دفاع می‌کردم. دریغا که ندارم ولی با همه اینها اگر جسمم در يك جبهه بجنگد روحم در همه جبهه‌ها و پشت جبهه‌ها در پرواز است.

... چهره‌های شاد و مصمم رزمندگان چشم‌هر بیننده‌ای را خیره می‌کند. همه حاضرند تا آخرین قطره خون در این راه مبارزه کنند و به خیانت‌های خودفروختگان کومله‌ای و غیره خاتمه دهند. آثار باقیمانده از خرابکاری‌های آنها در همه جای کردستان نشانه‌هایی است از خیانتشان به مردم محروم کردستان.

نام و نام خانوادگی: علی افخمی

تاریخ تولد: ۱۳۳۴

محل تولد: مهاباد

محل شهادت: محور بوکان - میان‌دوآب

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۹/۲

علی افخمی سال ۱۳۳۴ در خانواده ای مقید و مومن به مسائل مذهبی در شهرستان مهاباد دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را تا سال دوم متوسطه در شهرستان بوکان گذراند و با وارد شدن به سن قانونی سربازی، به خدمت نظام وظیفه اعزام و در نیروی هوایی تهران انجام وظیفه نمود.

در بدو ورود به نیروی هوایی، با محیطی غیر اسلامی مواجه شد. این محیط هیچگونه تناسبی با اعتقادات و روحیات مذهبی او نداشت و از آنجا که جو خفقان آور حاکم، اجازه هیچگونه رشدی را به او نمی داد، بعد از چهار ماه خدمت، نیروی هوایی را ترک و به شهرستان بوکان باز گشت.

با گذشت زمان، کم کم زمزمه های انقلاب به گوش می رسید و فعالیت‌های ضد رژیم شاهنشاهی حالتی منسجم تر به خود می گرفت. مدتی از بازگشت علی به بوکان می گذشت؛ از يك سو محیط خفقان آور کشور و از سوی دیگر ظلم های رفته بر مردم را شاهد بود و همین عوامل باعث می شد در افشاگریها و تحریکات مردم علیه نظام جور شاهنشاهی شرکت فعال داشته باشد تا اینکه انقلاب شکوهمند اسلامی در نتیجه ایشار هزاران شهید و مجروح به ثمر رسید.

با به ثمر رسیدن انقلاب، بر فعالیت‌های خود افزود. او خود را در مقابل انقلاب مسئول می دید و به گونه ای متعهدانه و مصمم نقش تبلیغی خود را جهت شناساندن مکتب حیات بخش اسلام و انقلاب اسلامی ایفا می نمود.

علی در راه تثبیت حکومت الله بر میهن اسلامی مان از همه چیز خود مایه می گذاشت و در مقابل تهدید عوامل مزدور بیگانه هیچگونه هراسی

به خود راه نمی داد. او بارها این سخن را بیان کرده بود که: «من را از مرگ نترسانید زیرا کسی که در راه خدا کشته می شود جاودانه است. انسان مسلمان نباید تنها به فکر آسایش خودش باشد و بس، ماهمه در مقابل جامعه خود مسئول می باشیم.»

همسر آن شهید بزرگوار نقل می کند: روزی شخصی در خانه را زد و نامه کوچکی را به فرزند ما داد و سریع از آن محل دور شد. وقتی نامه را باز کردیم نوشته بود: «آقا علی افخمی اگر هر چه زودتر از جهاد بیرون بیایی که خوب، ولی در غیر این صورت اگر همچنان به همکاری با جهاد ادامه دهی، ترا می کشیم.»

غروب همان روز وقتی همسرم به خانه آمد به او مسئله نامه را بازگو نمودم. در جواب با شجاعت و ایمانی که داشت بی اعتنا از مسئله گذشت و به همکاری خودبا جهاد ادامه داد.

شهید افخمی در وصیت نامه خود جواب دندان شکنی به اینگونه تهدیدات داده است. او نیز مانند دیگر شهداء اسلام شهادت را نه فنا بلکه بقاء می دانست و به همین دلیل همیشه مشتاق آن بود. شهید بزرگوار در وصیت نامه اش می فرماید: «مرا تهدید به مرگ می کنند و من به حماقت آنها لبخند می زنم، بیائید این جسم نحیف و لاغر مرا از بین ببرید ولی ایمانم را چه می کنید؟ آیا قدرت دارید آن را از من بگیرید؟»

در قسمت دیگری از وصیت نامه این شهید بزرگوار آمده است که «برای من هیچ چیز عزیزتر از اسلام نیست و اگر هر کس و یا هر چیزی مانع شود که راه اسلام را بپیمایم، آن را دور انداخته و طرد می کنم ولی هرگز حاضر نیستم از ایمانم و امام این حامی مستضعفین و مسلمین دست بردارم.»

این تهدیدها نتوانست علی را از راهی که انتخاب کرده بود باز دارد. بعد از آزادسازی شهرستان بوکان از دست عوامل بیگانه، از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید و زمینه را برای ارائه خدمت به مردم محروم منطقه مناسب تر دیده و به جهاد سازندگی بوکان می پیوندد و بعد از ارائه خدمات خالصانه در این منطقه به جهاد سازندگی محمودآباد منتقل می شود.

در جهاد محمودآباد، با تمام توان به تلاشهای شبانه روزی خود برای حفظ دستاوردهای انقلاب اسلامی و همچنین سازندگی ادامه می دهد و به زودی با بچه های جهاد محمودآباد مأنوس شده و در پاکسازی مناطق از لوٹ وجود عناصر خودفروش ضدانقلاب و انجام کارهای تبلیغی گامهای مؤثری بر می دارد.

او درمقابل دستوراتی که از سوی جهاد صادر می شد بسیار خاضع بود و با دیگر هم‌زمان جهادی اش با نهایت عطف و بر خورد می کرد. برای مأموریت‌های مشکل و خطرناک داوطلب بود و با جدیت فراوانی در کلاسهای عقیدتی شرکت می کرد.

عاشق نماز بود و در نهایت خضوع در مقابل پروردگارش به راز و نیاز می پرداخت. از فرایاران شدیداً متأثر می شد و در غم آنها به شدت می گریست و همواره منتظر بود که فرا از یاران روزی به وصل متصل شود و همین گونه نیز شد. در تاریخ ۱۳۶۱/۹/۲ هنگامی که به همراه دو تن از هم‌زمان جهادی اش از مأموریت سنج باز می گشت، در ۱۵ کیلومتری بوکان به دست خودفروشان ضدانقلاب به اسارت درآمد و بعد از تحمل شکنجه های فراوان به فیض عظیم شهادت نائل آمد.

جرم علی این بود که به حمایت از مردم مستضعف و محروم منطقه کردستان برخاسته بود و هدفی جز سازندگی این منطقه محروم از میهن اسلامی مان را تعقیب نمی نمود. واقعاً علی و دیگر هم‌زمان جهادی اش آیا جرمی جز سازندگی و محرومیت زدائی داشته اند؟ آیا شهادت این شهدای بزرگوار افشاگر چهره پلید عناصر جیره خوار بیگانه نخواهد بود؟

نام و نام خانوادگی: جواد امامعلی سبزی

تاریخ تولد: ۱۳۴۰

محل تولد: ارومیه

محل شهادت: فکه

تاریخ تولد: ۶۲/۲/۲

جواد امامعلی سبزی سال ۱۳۴۰ در خانواده ای مذهبی در شهرستان

ارومیه دیده به جهان گشود.

از کودکی به همراه پدرش در زمان خفقان رژیم پهلوی در جلسات قرآن و نهج البلاغه مسجد «میرزا احسین آقا» که پایگاه عقیدتی سیاسی جوانان مبارز ارومیه بود شرکت می نمود. جواد تحصیلات خود را تا سال چهارم دبیرستان ادامه داد و همزمان با اوج مبارزات مردم علیه رژیم شاهنشاهی وارد صحنه مبارزه گردید. او نقش خود را از طریق شرکت در تظاهرات و درگیری ها و همچنین از طریق پخش اعلامیه های حضرت امام خمینی (ره) در سطح شهر، مساجد و مدارس ایفا می نمود. او پلاکاردهایی را که بر روی آنها شعارهای ضد رژیم نوشته شده بود، بر روی سیمهای بر در سطح شهر می انداخت و این کار از ابتکارات وی به حساب می آمد.

جواد از عناصر تشکیل دهنده تشکیلات سیاسی و مبارزات انقلابی بود و به همین جهت در تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت فعال داشت. وی فردی عارف مسلک و عاشق بود و در نیمه های شب نماز را به پای می داشت و با خدای خویش راز و نیاز می کرد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به تحصیل خود در دبیرستان ادامه داد و از جمله کسانی بود که در تشکیل انجمن اسلامی دبیرستان تلاش زیادی انجام داد. پس از اخذ مدرک دیپلم در سال ۱۳۵۸ در کنکور سراسری شرکت نمود و در رشته پیراپزشکی دانشگاه تهران قبول شد. دوران تحصیلات دانشگاهی وی با فعالیت های اسلامی و فرهنگی اش آمیخته بود.

با شروع انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه های سراسر کشور به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ارومیه پیوست. در سپاه پاسداران در چندین عملیات برای از بین بردن اشراک منطقه و ضد انقلابیون و ایادی استکبار شرکت نمود. سپس برای خدمت به روستائینان کشور به همراه عده ای از دوستانش، جهاد سازندگی سرو را که از مناطق کردنشین و مرزی ارومیه است بنا نهاده و با کمک و یاری رساندن و خدمت به مردم زجر کشیده گرد موفق گردید بذر محبت نسبت به انقلاب اسلامی را در دل آنان کاشته و

دست‌های خیانتکاران را یکی پس از دیگری افشا و برملا سازد. با آغاز جنگ تحمیلی به خاطر مسؤولیتی که در قبال انقلاب احساس می‌نمود، بلافاصله وارد صحنه نبرد شد و به دفاع از آرمان‌های مقدس والای اسلامی پرداخت.

بار دیگر دانشگاه‌ها بازگشایی شدند و اکنون وقت آن بود تا جواد برای پی‌گیری تحصیلات خود راهی دانشگاه شود. اما او به خوبی حس می‌نمود که جبهه‌ها به نیرو نیاز مبرم دارد و از این رو بود که ترجیح داد راهی جبهه‌های نبرد شود. آری او تصمیم گرفت در دانشگاه بزرگتری درس عشق و شجاعت بیاموزد و به دیگران نیز این جسارت و ایمان را یاد دهد. او عاشق و دل‌باخته امام بود و در خلوت، دعا و نماز می‌خواند و بسیار مدبر و چاره‌ساز بود. به حقیقت، ایمان در تمامی گوشت و پوست و استخوانش رسوخ کرده و با او آمیخته شده بود. او از مظاهر دنیوی جدا گشته و ایمان در وی متبلور گشته بود. روح او در تن نمی‌گنجید. سرانجام روح ملکوتی وی در تاریخ ۱۳۶۲/۱/۲۳ بر اثر اصابت ترکش خمپاره خصم زبون به آسمان‌ها عروج نمود و به سوی عالم عقبی شتافت.

\* \* \*

#### فرازهایی از وصیت نامه شهید

خدایا توفیقم ده تا تنها سرمایه هستی ام را و تمامی دارائی زندگیم را یعنی خون سرخم را خالصانه و بی باکانه دو دستی تقدیم کنم. تو مهربان‌تر از آنی که چنین هدیه‌ای را از بنده‌ای ذلیل و لاجوج و حرف‌نشنو بپذیری. خدایا مگر نه این است که خون همه چیز را می‌شوید حتی گناه را از نامه اعمال، حتی ظلم را از صحنه روزگار، حتی غم را از دل‌های کوچک، حتی اشک را از چشمان معصوم بازماندگان شهید، حتی فقر را از دامن کشورهای ثروتمند، حتی اسارت را از زندان‌های مخوف صدام، خون شهید از آب باران هم پاک‌کننده‌تر است؛ خونی نیست که اگر به لباس آدم بخورد باید سه دفعه آب بکشد با این خون می‌شود نجاسات را از روی زمین تطهیر کرد.



خدایا اگر اراده کنی خونمان صحنه زمین را خواهد شست و پلیدی‌ها را خواهد زدود.  
 ... نکند خدای ناکرده خلاف آنچه که آقا (حضرت امام خمینی) می‌خواهد باشید. بدانید که رستگار نمی‌شوید مگر اینکه رهرو راه خمینی باشید.

نام و نام خانوادگی: ابوبکر امینی  
 تاریخ تولد: ۱۳۴۶  
 محل تولد: سردشت  
 محل شهادت: سردشت  
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۶/۱۷

ابوبکر امینی در اولین روزهای تابستان سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مستضعف اما معتقد به آرمان‌های والای اسلامی دیده به جهان گشود. پس از طی دوران طفولیت به دبستان سپرده شد تا تحصیل کند. دوره تحصیلات ابتدایی را پشت سر گذاشت و در آخرین سال دبستان بود که انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید. شهید امینی نیز مانند دیگر مردم مسلمان این مرز و بوم به مبارزه و شرکت در تظاهرات و راهپیمایی‌های علیه حکومت ستم‌شاهی می‌پرداخت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز با عشق و علاقه در حرکت‌های یکپارچه ملت مسلمان شرکت می‌کرد. پس از تشکیل جهاد سازندگی به فرمان امام راحل، در لیبک به ندای حضرت امام (ره) و با وجود سن کم به دلیل علاقه زیاد به انقلاب اسلامی، از اولین افرادی بود که به جهاد سازندگی پیوست تا هرچه بهتر بتواند در خدمت مردم محروم منطقه باشد. پس از شروع فعالیت در جهاد، به جاده‌سازی و سنگ‌سازی برای رزمندگان اسلام پرداخت. همزمان با فعالیت در جهاد به تحصیل خود نیز ادامه می‌داد و تا سال دوم راهنمایی تحصیل کرد تا اینکه سرانجام در هفدهمین روز از شهریور

سال ۶۲ هنگامی که عازم جهاد سازندگی بود در جلوی ساختمان جهاد سردشت بر اثر حمله ددمن‌شانه موشکی مزدوران رژیم عراق به شهادت رسید.

او فردی شکیبا و صبور بود و همواره در کارهایش به نظم و انضباط اهمیت زیادی می‌داد. از نظر رفتاری با وجود سن کم برای دیگران به عنوان الگویی مطرح بود و در امور دینی دوستانش را سفارش به عمل به واجبات می‌نمود و همواره به نماز اول وقت تأکید داشت.

نام و نام خانوادگی: مجید امینی فر

تاریخ تولد: ۱۳۳۸

محل تولد: ارومیه

محل شهادت: شوش

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۷

«ای دلاوران، ای متعهدین، ما روز قیامت صف محشر از شما نخواهیم گذشت اگر کشتی پر تلاطم و موج شکن انقلاب عظیم اسلامی را به ساحل سعادت و نجات پابرهنگان و درماندگان و مظلومان تاریخ در مقابل ظلم و تعدی ظالمان نرسانید. ما از شما شکوه خواهیم کرد اگر خون ما را در راه منافع شخصی و رفاه و آسایش خود و میل به اهداف شرک آمیز دغل باز و امیال غیرشرعی خود آلت دست و ملعبه قرار دهید و بدانید که مسئولیتی بس سنگین و دشوار بر دوش دارید تا اینکه این رسالت عظیم الهی را به مقصد و عده داده شده اش برسانید.» «شهید امینی فر»

مجید امینی فر اولین فرزندى بود که خداوند در سال ۱۳۳۸ به خانواده عطا نمود و تولدش موجی از شادی را برای پدر و مادر به ارمغان آورد. از کودکی خونگرم و خنده رو بود و به همین جهت تمام همسایه ها دوستش داشتند.

با رسیدن به هفت سالگی به دبستان رفت تا به تحصیل علم بپردازد.

عشق و علاقه او به تحصیل سبب گردید دبستان را با نمرات عالی طی کند و سپس به دوره راهنمایی راه یابد. پس از طی این دوره وارد دبیرستان شد و چهار سال دبیرستان را نیز با عشق و علاقه به تحصیل، با موفقیت به پایان رسانید و به این ترتیب با نمرات عالی موفق به اخذ دیپلم گردید که این زمان مصادف با پیروزی انقلاب اسلامی بود.

در طول این مدت با عشق و علاقه ای که به خاندان عصمت و طهارت و بخصوص سرور شهیدان جهان اسلام حضرت اباعبدالله الحسین (ع) داشت در ماه محرم به نوحه خوانی و عزاداری می پرداخت و او که از کودکی مکتب مسجد محل بود، عشق به اسلام را از همان زمان در پای محراب مسجد آموخت.

در هنگام ظهر، صدای اذان مجید، از گلدسته های مسجد به گوش می رسید. در مجالس سخنرانی با صدای دلنشین به تلاوت کلام الله مجید می پرداخت و در سالهای نزدیک به پیروزی انقلاب، در همین مجالس و محافل اما به طور پنهان و خصوصی به مقدمه چینی برای پیروزی انقلاب و همچنین برنامه ریزی برای انجام فرامین حضرت امام (ره) می پرداخت.

در همین سالها در حرکت یکپارچه ملت غیور و مسلمان ایران در درگیری با مزدوران رژیم سفاک پهلوی شرکت داشت و زمانی که حرکت علنی مردم در کوچه و خیابان و تجمع گسترده مردم در میادین شهر شروع شد، همواره در صفوف اول شرکت می کرد.

پس از پیروزی انقلاب و تشکیل سپاه پاسداران به همکاری با این نهاد انقلابی پرداخت و جزء اولین افرادی بود که سلاح در دست گرفته و پاسداری از حریم اسلام و شهر را عهده دار گردید.

با شروع جنگ تحمیلی و حمله صدامیان به خاک پاک میهن اسلامی، مجید در اسفند سال ۶۱ از طریق جهاد و در میان بدرقه خانواده و دوستانش به همراه یار دیرینش سعید طلایسچی به جبهه رفت. او رفت که با قرار گرفتن در صف تک تیراندازان خط مقدم جبهه نبرد، قلب پلید دون صفتان بعثی را نشانه رود و به دیار نیستی روانه سازد.

قبل از رفتن به جبهه عکس بزرگی از خود تهیه نمود و بنا به نقل از

دوستانش، مجید گفته بود که «این عکس را برای صف اول تشییع کنندگان پیکر غرقه در خونم و تشییع جنازه ام تهیه می‌کنم» و از آنجا که عشق به لقاءالله درونش را شعلهور ساخته و برای رسیدن به این منظور بیقراری می‌نمود، پس از بیست روز مبارزه در خط مقدم در عملیات فتح المبین سایت ۵ پس از شکافتن سینه مزدوران بعثی، در هفتمین روز از سال ۱۳۶۱ ترکش خمپاره اهریمنان سرش را شکافت و بدین طریق دعوت حق را لبیک گفت و به همراه هم‌رزم همیشگی اش سعید طلیسچی به سوی معبود شتافت تا در سرای جاوید آرام گیرد. عکسی که برای تشییع پیکر پاکش تدارک دیده بود در صف اول و پیشاپیش جنازه مطهرش تا منزلگاه ابدی، قطعه شهدای باغ رضوان ارومیه تشییع و در کنار دیگر گلگون کفن‌ان این شهر به خاک سپرده شد.

پیکر مطهرش به خاک سپرده شد اما یاد دلیر مردی‌ها و شجاعت‌های این جوان پاک و این مداح و قاری قرآن هرگز از یادها نمی‌رود.

مجید بسیار شیرین زبان و خوش برخورد بود، در زندگی به نظم و ترتیب اهمیت زیادی می‌داد، واجبات و محرمات را رعایت می‌کرد و به دلیل اخلاص و رفتار خوب و احترام به خانواده، او را در خانواده معلم اخلاص می‌نامیدند زیرا که ادب در او متبلور شده بود.

با پدر چنان سخن می‌راند که گویی موجودی است در مقابل پدر بسیار کوچک، مادر را از صمیم قلب دوست داشت و به او عشق می‌ورزید و در کل دارای روحی برجسته، ایمانی خالص و ادبی کامل بود.

فرازهایی از وصیت نامه شهید

«و مباحث بنده و اسیر بیگانه ای (۱)، به تحقیق خداوند تو را آزادمرد

آفریده است.» (امام علی «ع»)

اینک کار بدینجا رسیده، ما عازم کربلای نوینی در عصر خود هستیم تا لبیکی به فرموده امام حسین (ع) که می‌فرماید هل من ناصر ینصرنی گفته باشیم. من که در این دنیای فانی غیر از چند قطره خون ناقابل تحفه ارزنده ای ندارم تا به پیشگاه خدای تبارک و تعالی ارزانی دارم چه خوب

است که این قطره های خون در کربلای عصر ما فی سبیل الله ریخته شود. و تنها يك سفارش از قلب داغدیده و رنج آور خود به ملت قهرمان که باید بعد از ما وارث این خونها باشند دارم و آن این است که ای دلاوران، ای متعهدین، ما روز قیامت، در پای محشر از شما نخواهیم گذشت اگر کشتی پر تلاطم و موج شکن انقلاب عظیم اسلامی را به ساحل سعادت و نجات پابرهنگان و درماندگان و مظلومان تاریخ در مقابل ظلم و تعدی ظالمان نرسانید...

شما را به خدا کی می توانید امامی مثل خمینی بت شکن بیابید... و خدای ناکرده نباشید از آنان که نفرین و ناله جانگداز مادران عزیز از دست داده گریبان شما را بگیرد.

از خداوند نصرت و پیروزی مسلمین را در تمام نقاط عالم علیه کفر و الحاد خواهانیم و امیدواریم که خون ما از جویبارها به رودخانه ها و سپس به اقیانوس ثارالله سرازیر گردد و این اقیانوس توفنده و مواج پایه های حکومت جابرانه تمام غاصبان و لایت روی زمین را بلرزاند و موجب حاکمیت مطلق پابرهنگان و ضعیف نگهداشته شدگان بگردد... .

نام و نام خانوادگی: حمید بیگ بابا

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

محل تولد: هشتروند

محل شهادت: حاج عمران

تاریخ شهادت: ۱۳۶۹/۱/۱

حمید بیگ بابا سال ۱۳۳۹ در یکی از روستاهای توابع هشتروند در خانواده ای مذهبی دیده به جهان می گشاید. در سن ۷ سالگی خواندن و تعلیم کتاب مقدس قرآن کریم را شروع کرد. در سن ۱۰ سالگی کتاب گلستان سعدی را به اتمام رساند.

از همان اوان کودکی به جهت فطرت پاک خود و تعالیم ارزنده خانواده

به انجام فرائض مذهبی علاقه مند و سعی و اهتمام وافی در انجام آن ها می نماید

در سال ۱۳۵۳ در دوران ظلم ستم شاهی در اثر ظلم و فشار ملاکین منطقه، روستا و محل زادگاه خود را به همراه خانواده ترك و به نقده مهاجرت می نماید.

در همین دوران یعنی زمانی که تنها ۱۵ سال از عمرش گذشته بود، پدر بزرگوارش دعوت حق را لبیک گفته و به دیار باقی می شتابد و از این زمان مسئولیت اداره خانواده بر عهده او قرار می گیرد.

در این مدت شهید بزرگوار زحمات فراوانی را متحمل می شود تا از این طریق رفاه هر چه بهتر خانواده را فراهم آورد و در این راه از هیچ کوششی دریغ نمی کند تا این که حرکت یکپارچه مردم برای استقرار حکومت اسلامی شروع می شود. او با درك مسئولیت و موقعیت خود، در کلیه راهپیمایی ها شرکت و علیه نظام ستم شاهی وارد صحنه می شود. به محض پیروزی انقلاب اسلامی و به ثمر رسیدن مجاهدت های مردم شجاع میهن اسلامیمان به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی می پیوندند تا از این طریق در پاسداری و حراست از دستاوردهای انقلاب نیز سهمی داشته باشد.

بعد از ارائه خدماتی ارزشمند در سپاه به جهاد سازندگی می پیوندد و در واحد مهندسی مشغول فعالیت می شود. از این پس او در جبهه های نبرد علیه صدامیان به حفاظت از دستاوردهای انقلاب اسلامی مشغول و در مناطق عملیاتی کردستان و آذربایجان غربی جانفشانی ها و از خودگذشتگی های فراوانی نشان می دهد. شهید بزرگوار مدت ها در جبهه حاج عمران به خدمات دهی به رزمندگان و مبارزه با متجاوزان پرداخته و به عنوان مسئول ماشین آلات گردان حضرت معصومه(س) در کوه های سر به فلک کشیده منطقه عملیاتی به احداث جاده پرداخته و با وجود مشکلات متعدد خم به ابرو نمی آورد.

این شهید بزرگوار در حین انجام وظیفه در سخت ترین مناطق عملیاتی پیرانشهر، هنگام انجام وظیفه در تاریخ ۶۹/۱/۱ در اثر ریزش

بهمن به لقای یار می شتابد و بعد از عمری تلاش و مجاهدت در کنار دیگر شهداء جای می گیرد.

مادر بزرگوار شهید بیگ بابا درباره خصوصیات اخلاقی این شهید بزرگوار می گوید: «حمید بسیار معتقد به اسلام بود، اگر چیزی داشت حتماً آن را با جمع می خورد، قرائت قرآن را فراموش نمی کرد. ما در حال حاضر يك نوار قرآن با صدای ایشان در اختیار داریم.»

همسر بزرگوار شهید بیگ بابانیز بانقل خاطره ای از آن شهید می گوید: «پس از حدود ۶ ماه از رحلت جانگداز حضرت امام خمینی (ره) حمید در خواب امام را دید که به او می گوید جای تو پیش ماست و کنار ما خواهی بود.» و همین گونه نیز شد. شهید بيگ بابا بعد از عمری تلاش صادقانه در جوار حق و اولیاء الله جای گرفت و جاودانه شد. او جان خویش را با خدا معامله کرد و از این آزمایش بزرگ سرافراز بیرون آمد. خون او و همزمانش رسالتی سنگین را بر دوش تك تك ما می گذارد که اگر به آن عمل نکنیم خیانت به این خون هاست.

#### فرازهایی از وصیت نامه شهید

اولین انتخابی که در این انقلاب از ذهن این حقیر گذشت انتخاب ملکوتی بود. اوایل جنگ بود و سپاه تازه داشت ریشه می گرفت. بنده نیز در این نهاد مقدس بودم و لحظه های شگفت انگیزی را در این راه دیدم و عاشقانه راهی را انتخاب کردم و خواسته ام در این بود که به فیض شهادت نایل آیم.

مدت مدیدی است که در جهاد خدمت می کنم. این راه، راه حسین (ع) و عاشقان حسین علیه السلام است. ای حسین (ع) عنایت کن، یامهدی (عج) عنایت کن تا خدمتی بتوانم در این راه مقدس انجام داده باشم.

نام و نام خانوادگی: مرد علی بیگی

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

محل تولد: دولت آباد نرده

محل شهادت: روستای اندیزه پسوه  
تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۴/۱۳

مرد علی سال ۱۳۴۳ در روستای دولت آباد نرده دیده به جهان گشود. حال و هوای مذهبی خانواده از همان ابتدا او را با معنویت و صفای اسلام آشنا ساخت. اگرچه از نظر مالی و امکانات در مضیقه بودند ولی عشق و علاقه و انگیزه اولیه بسیار قوی او را در جمله طالبان علم قرار داد. موفقیت وی در دوره ابتدائی و راهنمایی گواه بر این ادعاست.

بعد از اتمام دوره راهنمایی با عشق و امید در دبیرستان امام شهرستان نرده در رشته علوم تجربی ثبت نام و کلاس اول متوسطه را با موفقیت پشت سر نهاد. در همین دوران طوفان خشم و انزجار وی از ضد انقلاب و یورش بیگانگان بغض دادخواهی را در رگهای وی به جویبار خشم مسلمانان پیوند داد و این عامل، او را از کلاس دبیرستان به کلاس انقلاب روانه ساخت. وارد ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی قم که در منطقه عملیاتی آذربایجان غربی و جبهه های نور علیه ظلمت چتر حمایت گسترده بود مدتی در کنار جهادگران بی سنگر به سنگر سازی و پل سازی پرداخت تا مسیر ستیز دلاور مردان ایران زمین را هموار سازد. او که در معنویت جبهه خود را برای سفری دور و دراز آماده ساخته بود نمی توانست دل از جبهه بریده و برای ادامه تحصیل به زادگاهش برگردد. از مکتب حسین درس آموخته بود و باید امتحان خویش را در کسب مدرک آزادی در میدان کربلاهای ایران می داد و مهر قبولی از سرور آزادگان دریافت می کرد.

سرانجام هم بر سر ایمان و عقیده خویش در مورخه ۶۲/۴/۱۴ در جاده پسوه بر اثر انفجار مین که توسط گروهک های منافق کار گذاشته شده بود به خیل شهیدان پیوست و جامه شهادت پوشید و به دیدار مولایش اباعبداله الحسین علیه السلام شتافت و پیکر به خون آغشته اش در گلشن محمدیاری در خاک آرمید.



نام و نام خانوادگی: یوسف پزشکیان

تاریخ تولد: ۱۳۳۶

محل تولد: مهاباد

محل شهادت: ارومیه

تاریخ شهادت: ۱۳۵۸/۹/۱۹

یوسف پزشکیان سال ۱۳۳۶ در خانواده ای متدین و متعهد به موازین دین مبین اسلام در شهر مهاباد دیده به جهان گشود. دوران کودکی را در زمانی سپری نمود که جغد شوم سلطنت عاری از مهر پهلوی کشور را در چنبره خود فراگرفته بود و از هر سو ندای مظلومیت به گوش می رسید. با عبور از مراحل و فراز و نشیبهای کودکی به سنی رسید که باید راهی طلب علم می شد و به همین جهت با رسیدن به سن تحصیل، به مدرسه سپرده شد.

در کنار آموختن علم، او می دانست که در آن محیط فسادخیز حکومت شاهنشاهی باید به گونه ای به تربیت روحی و معنوی خویش نیز پردازد. در این جهت به دو ابزار اصلی مطالعه کتب مذهبی و ورزش روی آورد.

اخوی شهید پزشکیان در این خصوص می گوید: «یوسف ورزشکاری نمونه در پرتاب دیسک، پرش ارتفاع، دو استقامت و سرعت بود. در کوهنوردی بسیار چیره دست بود و یک نفس تانوک کوه را می پیمود و اکثر گروههایی که برای بالا رفتن از کوه می آمدند، از وی جا می ماندند.»

آری یوسف صعود به قله را بسیار دوست می داشت و در نهایت نیز به قله کرامت انسانی و شهادت صعود نمود و دیگران را مانند همیشه پشت سر خویش جا گذاشت. او هفت شهر عشق را گشت و به قله های سعادت انسانی صعود کرد اما ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم.

یوسف در قله ها، آزادی و بریدن از بندهای دنیوی را حس کرده بود و فضای ظلمانی و پر از خفقان آن عصر در او انگیزه قیام و رها شدن از بند طاغوت را شعله ور ساخته بود. با این امید، شهر خود را ترک گفته و به همراه یکی از برادرانش به شهر تبریز عزیمت می نماید تا در آنجا بهتر

بتواند به امر تحصیل مبادرت نماید.

تا اینکه روز ۲۹ بهمن سال ۱۳۵۶ از راه می‌رسد. چهل روز قبل از این تاریخ، قیام مردم شجاع قم علیه حکومت ستم‌شاهی به خاک و خون کشیده شده بود و امروز چهل‌م آن آزاد مردان و زنان بود. در این هنگام تبریز يك پارچه خون و قیام است. مردم در اعتراض به این عمل سفاکانه عمال ستم‌شاهی به خیابانها ریخته و دست به تظاهرات زده اند. مزدوران رژیم شاه مجدداً در این راهپیمایی نیز مداخله کرده و آن را به خاک و خون می‌کشند و یوسف عزیز نیز که با امید رهاندن کشور از سیطره دیو شب به تبریز آمده و در راهپیمایی شرکت کرده بود، مورد اصابت تیر قرار می‌گیرد و از ناحیه پا مجروح می‌شود.

با زخمی شدن یوسف، او به بیمارستان و آنگاه به زندان روانه می‌شود. بعد از دو هفته باقید ضمانت آزاد شده و به ادامه تحصیل می‌پردازد و موفق به اخذ مدرک دیپلم می‌گردد. با اخذ دیپلم، دیگر ماندن در تبریز را جایز ندانسته و به زادگاهش باز می‌گردد.

دوران زندگی یوسف در تبریز و زندان، نه تنها در اراده پولادینش خللی ایجاد ننموده بلکه او را در رسیدن به هدفش آبدیده کرد. او از کوه آموخته بود که چگونه باید ایستاد. او از صخره‌ها استواری و از دشت سعه صدر را آموخته بود. پس نمی‌توانست به لقمه نانی اکتفا کند و دم بر نیآورد.

با ورود یوسف به زادگاهش، فعالیت‌های انقلابی مجدداً اوج می‌گیرد. در قدم اول به افشای جنایات رژیم ستم‌شاهی می‌پردازد و با ایجاد نمایشگاه‌هایی از عکس و کتاب در شهرهای میاندوآب، بوکان، سقز، سردشت، پیرانشهر، نقده و مراغه به افشای چهره کریه نظام سلطه طاغوت پرداخته و در زمینه سازی پیروزی انقلاب نقش بارزی را ایفا می‌نماید.

با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری پیر نستوه حضرت امام (ره)، یوسف که آرزوهای خود را محقق می‌بیند، دوران را برای آغاز سازندگی و ترمیم خرابی‌های به جای مانده از نظام طاغوت مناسب می‌بیند و به همین جهت پس از شروع به کار جهاد ارومیه، به جمع جهادگران می‌پیوندد و به

خدمات رسانی به روستاها مشغول می شود.  
او که خود در مراحل گوناگون انقلاب شرکت داشته است می داند که دشمنان انقلاب همچون ماری زخم دیده منتظر فرصتی جهت ضربه زدن به انقلاب می باشند، به همین جهت با هوشیاری خاصی حوادث پیرامون خود را زیر نظر دارد.

در همین زمان نغمه شوم تجزیه کشور را به گوش می شنود؛ روبه صفتان دونی که با مطرح کردن جدائی شیعه و سنی در صدد تضعیف ولایت فقیه و تجزیه میهن اسلامی مان هستند، قصد دارند تبریز و ارومیه را مرکز قدرت خویش قرار دهند. آنها سرمایه دارانی بودند که با پوشیدن لباس انقلابی و با استفاده از حربه تزویر سعی در فریب مردم داشتند. شهید پزشکیان آنها را خوب می شناخت. آنها خفاشان خون آشام و روبهان دغلی بودند که امید بازگشت طاغوت را در سر می پروراندند.

یوسف در مقابل این خیانت و ریاکاری نتوانست ساکت بنشیند و در نتیجه سینه را سپر کرد و در روز ۵۸/۹/۱۹ با راه اندازی تظاهراتی علیه این توطئه گران و افشای چهره زیر نقاب آنها، توطئه را خنثی کرد. در این هنگام یکی از این دون صفتان پست که شکست توطئه را ناشی از اقدامات شهید پزشکیان می بیند، تیری به سوی او شلیک می کند.

این تیر به قلب پر تلاطم یوسف می نشیند و خون سرخ او را بر سنگفرش خیابان جاری می سازد. از این پس خون یوسف افشاکننده چهره ریاکارانی می گردد که زیر نقاب ریا سعی در ضربه زدن به انقلاب اسلامی مان دارند.

نام و نام خانوادگی: حبیب پناهی

تاریخ تولد: ۱۳۳۳

محل تولد: شاهین دژ (روستای ینگی آباد)

محل شهادت: جاده بوکان - میاندوآب

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۹/۲

حبیب پناهی سال ۱۳۳۳ در روستای ینگه آباد شاهین دژ در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود. به سبب اخلاص مذهبی حاکم بر خانواده از همان دوران کودکی و به مرور زمان با اخلاص و احکام اسلام آشنا شد. از آنجا که اولین فرزند پسر خانواده بود، با عشق و علاقه زیادی به او می‌نگریستند و علاقه فراوانی نسبت به وی داشتند. دوره تحصیلی ابتدایی را که در نظام قدیم ۶ سال بود، تا کلاس پنجم دبستان در روستای خود ادامه داد و سال ششم را به روستای محمودآباد رفت و این کلاس را در آنجا به پایان رسانید. اما در این باره از آنجا که خانواده دچار مشکل مالی بود، علی‌رغم عشق و علاقه ای که به تحصیل داشت به طوری که بارها مورد تشویق معلمین خود قرار گرفت، ناگزیر به ترک تحصیل و کمک به پدر در کارهای کشاورزی برای تأمین معاش خانواده گردید و بدین ترتیب چند سالی را به کار کشاورزی پرداخت.

پس از رسیدن به سن سربازی، به خدمت رفت. نامه‌هایی که در زمان خدمت سربازی به خانواده و دوستانش نگاشته است، ناشی از آگاهی و جهش فکری او نسبت به مملکت است به طوری که در بعضی از آن نامه‌ها از عقب‌نگه داشته شدن کشور و همچنین آگاهی از وجود با برکت امام و در تبعید بودن ایشان صحبت کرده است و بدین ترتیب در آن دوران اختلاص بدین وسیله اطلاعات خود را به دوستانش انتقال می‌داد و بدین نحو سبب آگاهی آنان و آماده شدنشان برای حرکت‌های انقلاب سال ۵۷ می‌گردید.

پس از انجام خدمت سربازی به پیشنهاد پدر و مادرش با دختر مؤمنی که مقید به احکام دین بود ازدواج نمود و دوره جدیدی را در زندگی آغاز کرد.

در سالهای اوج حرکت مردمی ملت مسلمان ایران، به فعالیت‌های دامنه دار، وسیع و عمیقی جهت لبیک به ندای رهبر کبیر انقلاب دست زد و در محدوده ینگه آباد و روستاهای حومه سعی در بیداری و بسیج مردم و اطرافیان، علیه رژیم جبار پهلوی نمود. در زمانی که رژیم جبار پهلوی هر حرکت مردم مسلمان را با رگبار مسلسل جواب می‌داد، حبیب جوانان روستا را در مسجد جمع می‌کرد و برای بیداری و آگاهی آنان از اسلام و انقلاب و امام سخن می‌گفت و با تمام وجود به رسواسازی چهره مخفی در زیر نقاب رژیم جبار پهلوی می‌پرداخت به طوری که این سخنرانیها سبب

تحولی در بیداری و آگاهی جوانان روستا و بالطبع آمادگی‌شان برای حرکت‌های بعدی گردید.

در شرف پیروزی انقلاب، همگام با دیگر مردم و در صفوف اول به راهپیمایی و تظاهرات علیه حکومت جور دست می‌زد و خود یکی از عاملین برپایی حرکت‌های مردمی علیه حکومت بود.

پس از فرار شاه‌خائن و ورود حضرت امام (ره)، انجمن اسلامی روستا را تشکیل داد و با همکاری چند تن از جوانان انقلابی روستا به بیداری افکار جوانان روستا پرداخت.

در سال ۱۳۶۰ به عضویت در جهاد سازندگی محمودآباد در آمد تا به طور گسترده و منظم در راستای اهداف انقلاب به فعالیت بپردازد. از آنجا که به کارهای فرهنگی علاقه داشت، در کمیته فرهنگی فعالیت خود را آغاز نمود. پس از مدتی به عنوان نماینده جهاد محمودآباد در ستاد روستایی تعیین شد و در این راستا به انجام وظایف محوله به نحو احسن اقدام نمود. شهید پناهی به طور شبانه روزی به فعالیت در جهاد ادامه می‌داد. خیلی کم استراحت می‌کرد و در جواب خانواده و دوستان که می‌گفتند کمی به خودت برس، می‌گفت که هر زمان که به فکر و یاد وظیفه ام می‌افتم که پیام‌رسانی انقلاب به عهده ما گذاشته شده است برخود می‌لرزم و احساس می‌کنم که باید با تمام توان تلاش کنم.

سرانجام در دوم آذر ماه سال ۶۱ بنا به تصمیم شورای جهاد محمودآباد با دو تن از یارانش عازم سنندج گردید تا به عنوان مسئول شوراهای اسلامی جهاد محمودآباد برنامه کار خود را دریافت کند. پس از انجام کار و توقف یکروزه در سنندج در حین مراجعت در ۱۵ کیلومتری بوکان - میان‌دوآب به کمین‌گروه‌های محارب با خدا و مزدوران اجنبی پرست می‌افتد و پس از شکنجه، آنان را که بی سلاح بودند مظلومانه به همراه شهید افخمی و شهید حشمتی به شهادت می‌رسانند. اما آن کوردلان مزدور اجنبی، غافل از آنند که این حرکت‌های کور و به شهادت رساندن این فرزندان پاک اسلام خللی در اراده پولادین امت مسلمان ما وارد نمی‌آورد و در حقیقت شهادت این عزیزان برگ زرینی است که بر تاریخ بشریت نقش می‌بندد. از این شهید مظلوم دو دختر و یک پسر به یادگار مانده است.

شهید پناهی انسانی بردبار و صبور بود و علاقه به برپایی نماز جماعت داشت به طوری که حتی در خانه نیز سعی می‌کرد نماز را با دیگر اعضای خانواده به جماعت بخواند و در این راه مشورت‌های اهل خانواده بود. او فردی بردبار و صبور بود و چهره‌ای بشاش داشت و همواره لبخندی به لب داشت. سعی می‌کرد هیچگاه عصبانی نشود. در انجام کار مردم بسیار محتاط بود و هیچگاه حق‌ی را از کسی ضایع نمی‌کرد و هر کار را برای رضای خدا انجام می‌داد.

اخوی شهید درباره برادرش می‌گوید: برادرم یکروز پس از اتمام نماز جماعت که در خانه برگزار کردیم رو به من و دیگر برادرانش کرد و فرمود: برادران همیشه کارتان و عملتان و تلاشتان برای رضای خدا باشد، برای اسلام باشد که هیچوقت پشیمان نخواهید شد.

همسر بزرگوار شهید پناهی درباره شهید چنین می‌گوید: يك بار که به او گفتم مواظب خودت باش گفت از چه می‌ترسی، مرگ در راه خدا حق است و بچه‌ها را بغل کرد و گفت که ان شاءالله امانتهای مرا با تربیت اسلامی بار خواهی آورد.

یکی از دوستان شهید می‌گوید: در جلسه‌ای نشستیم و حبیب بر ایمان صحبت می‌کرد. وقتی صحبت از امام به میان آمد رنگ چهره‌اش عوض شد و بالحنی آرام و دلنشین گفت امام را از یاد نبرید. همیشه امام را دعا کنید و بدانید که اگر از او کناره‌گیری کنیم، ذلتمان آشکار است.

یکی از برادران انجمن اسلامی روستای ینگ‌ی آباد می‌گوید: شهید پناهی در یکی از جلساتی که در شورا داشتیم در حین صحبت‌هایش فرمود: «این انقلاب ادامه رسالت محمدی است و در حفظ آن با تمام توان باید بکوشیم».

فرازهایی از وصیت‌نامه شهید

اگر ما دنبال رهبر عزیزمان نباشیم و از فرموده‌های ایشان سرپیچی کنیم خدا شاهد است که ذلتمان آشکار است و از خدا غافل شده ایم. خدایا به ما توفیق ده که دنباله‌رو رهبر عظیم‌الشأنمان باشیم. کجای دنیا چنین رهبری خوب و با تقوا و دلسوز به حال ملت می‌توان یافت.  
پدرجان امیدوارم که مرا حلال نمائی چراکه نتوانستم آن دینی را که

نسبت به شما داشتم به نحو احسن انجام دهم. امیدوارم به بزرگی خودت مرا ببخشی.

مادر از جان شیرینترم، ای مادر خوش به سعادت شما که فرزندى را در دامن پاکت پرورش دادی و فدای اسلام عزیز نمودی. از خدای بزرگ می خواهم که با فاطمه زهرا (س) محشور شوی.

برادران، امیدوارم که بعد از من راهم را ادامه دهید و همیشه کارتتان و کوششتان و عملتان در راه و به خاطر اسلام باشد.

از شما همکاران و همسنگرانم می خواهم که بعد از من راهم را ادامه دهید و در تمام اوقات امام را دعا کنید و با امام باشید و اگر لحظه ای از رهنمودهای امام غافل شوید، بدانید که نالتان آشکار است.

نام و نام خانوادگی: محرم پور خلیل

تاریخ تولد: ۱۳۳۳

محل تولد: ارومیه (روستای فولادلو)

محل شهادت: سلماس

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۷/۱۱

محرم پور خلیل اولین روز خرداد ماه ۱۳۳۳ در یکی از روستاهای ارومیه به نام «فولادلو» در خانواده ای مستضعف دیده به جهان گشود. سالهای کودکی را در دامن پر مهر مادری مؤمنه و پدری زحمتکش سپری نمود.

در سن هفت سالگی در دبستان روستا ثبت نام و در نظام قدیم شروع به تحصیل نمود و پس از مدتی مراحل درسی دبستان را پشت سر گذاشت تا اینکه در ششم نظام قدیم قبول شد اما به علت مشکلات مالی و نبودن امکانات ناگزیر به ترك تحصیل گردید.

پس از ترك تحصیل در کارهای کشاورزی یاور پدر گردید و در انجام

امور کشاورزی مددکار او بود. با رسیدن به سن انجام خدمت نظام وظیفه، به سربازی رفت و دو سال خدمت سربازی را در شهرستان بانه سپری نمود و پس از آن به روستا برگشت و مجدداً به کار کشاورزی مشغول شد و در همین اثنا در سال ۱۳۵۶ ازدواج نمود و زندگی جدیدی را شروع نمود که ثمره این ازدواج ۲ فرزند می باشد.

با شروع انقلاب اسلامی شور و شو فراوانی در این فرزند رنج دیده وطن ایجاد شد و با نوشتن شعار و پخش اعلامیه در آگاهی رساندن به مردم منطقه و رسوا نمودن چهره حکومت ظلم، نقش بارزی را ایفا نمود و در اوج گیری حرکت مردم همگام با دیگر مردم در تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت می نمود و دیگران را نیز تشویق به شرکت گسترده در این حرکت می کرد که این فعالیتها تا سقوط حکومت ستم شاهی و پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشت.

با پیروزی انقلاب اسلامی، به همراه چند نفر از جوانان روستا که با هم هم‌رمز بودند، پاسگاه ژاندارمری بالانج را که در این منطقه نقش حساسی را ایفا می نمود به تصرف خود در آوردند و خود مسئولیت آن را بر عهده گرفت و چندین سال در آن پاسگاه به همراه هم‌زمانش با عنوان «جوانمرد» مشغول خدمت گردید. در این چند سال، بارها با حزب منحلہ دمکرات درگیر شدند که این درگیری منجر به زخمی شدن تعدادی از هم‌زمانش و همچنین شهادت پسر دایی اش گردید، اما در نهایت توانست به کمک نیروهای حزب الله منطقه، عوامل حزب منحلہ دمکرات را شکست داده و از منطقه متواری سازند.

شهید پورخلیل و دیگر هم‌زمانش در اثنای فعالیت در پاسگاه محل، کمیته و نیروی مقاومت را نیز در روستا راه اندازی نمودند و به مدت ۵ سال تا زمان شهادتش در این کمیته به فعالیت پرداخت.

پس از سرکوبی حزب دمکرات و برقراری امنیت در منطقه، به دلیل نیاز جبهه های جنگ به سنگرساز و از آنجا که وی کار بالودر را می دانست،



برای ادامه خدمت به نظام مقدس جمهوری اسلامی و به جهت عشق بی اندازه ای که به امام راحل داشت، به جهاد سازندگی پیوست. چون کلیه فعالیت‌های جهاد در راستای خدمت مستقیم به محرومین جامعه بود، خدمت در جهاد را عبادت می دانست و از همین رو با عشق و علاقه و پشتکار به انجام وظیفه می پرداخت، به طوری که در مناطق صعب العبور به طور شبانه روزی به انجام وظیفه می پرداخت. کوه‌های سر به فلک کشیده کردستان هنوز هم گواه فعالیتها و راهسازی های او می باشند.

بعد از آن، شهید پورخلیل مدتی در جبهه های جنوبی کشور به فعالیت پرداخت و در عملیات فتح خرمشهر شرکت نمود و در این عملیات علاوه بر ساختن سنگر و ایجاد خاکریز، با شجاعت به نبرد مستقیم با دشمنان پرداخت و در این عملیات با ترکش خمپاره مجروح و مدتی بستری شد. پس از بهبودی نسبی مجدداً در این جبهه به مبارزه با دشمنان ادامه داد.

پس از اتمام مأموریتش در جنوب، به جهاد ارومیه برگشت و به انجام خدمت در منطقه آذربایجان غربی و روستاهای مرزی ادامه داد. جاده های زیادی در دل کوهها توسط این دلار و مبارز عاشق انقلاب و امام احداث گردید و بدنه کوههای زیادی جهت احداث راه شکافته شد.

در نهایت از آنجا که هدف عاشق لقای معشو است و فرا او را نمی تواند تحمل کند و کالبد خاکی مانع این وصال است، در یکی از روستاهای کردنشین به نام روستای «خناون» به وسیله کوردلان مزدور حزب منحلہ دمکرات هدف گلوله قرار گرفت و در یازدهم مهر ماه سال ۶۱ پس از حدود شش سال که به طور شبانه روزی در خدمت اسلام و انقلاب اسلامی بود به شهادت که آرزوی دیرینه اش بود، دست یافت. او رفت تا خط سرخ شهادت گواهی باشد بر مظلومیت و ایثارش و جاده گلگون شده از خونش سندی باشد در رسوایی خود فروختگان مزدور دمکرات و تمامی گروههایی که در ستیز با انقلاب اسلامی برآمده بودند.

نام و نام خانوادگی: حبیب پورمرادی

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

محل تولد: میاندوآب

محل شهادت: سردشت

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۳/۲

حبیب پورمرادی سال ۱۳۳۹ در شهرستان میاندوآب از توابع آذربایجان غربی دیده به جهان گشود. از همان دوران کودکی با طعم تلخ محرومیت و کمبودها که زائیده ستم استثمار داخلی و استعمار خارجی بود، آشنا گشت. از آنجائی که خانواده پورمرادی مذهبی و علاقه مند به مبانی متعالی اسلام بودند، حبیب نیز علاقه وافری به این دین مبین و موازین مقدس آن پیدا و در عمل به آن کوشا گردید.

با وجود مشکلات فراوانی که خانواده حبیب با آن مواجه بود، به اصرار پدر او به مدرسه گذاشته شد تا طلب علم نماید؛ وی نیز با شناخت موقعیت و امکانات اندک با تمام سعی و توان در این جهت کوشید و همه مقاطع تحصیلی را طی و موفق به اخذ دیپلم گردید. در همین زمان در کنار تحصیل به کار نیز مشغول بود و از این طریق به امرار معاش خانواده یاری می رساند.

با شروع انقلاب اسلامی از آنجا که طعم محرومیت را چشیده و یکی از عاملان محرومیت و عقب ماندگی کشور را طاغوت می دانست و معتقد بود که طاغوت به اسلام ضربه زده است؛ وارد صحنه انقلاب شده و به طور فعال در صحنه های مختلف انقلاب مانند راهپیمائیهای حضور به هم می رساند.

با به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی، پورمرادی در کنار فعالیتهای انقلابی به ادامه تحصیل نیز می پردازد و در رشته حسابداری با میانگین کل نمرات ۱۶/۵۹ از انستیتو تبریز موفق به اخذ مدرک فو دیپلم می شود.

با شروع جنگ تحمیلی وظیفه دفاع از میهن اسلامی را بر خود فرض دانسته و از بسیج داوطلبانه به جبهه گیلانغرب عزیمت می نماید. بعد از

بازگشت از جبهه وارد جهاد سازندگی می‌اندوآب شده و در کنار سایر هم‌زمان جهادگرش به خدمات رسانی به محرومین منطقه می‌پردازد و بعد از مدتی از طریق جهاد آذربایجان غربی به جهاد سردشت منتقل و در آنجا مسئولیت امور مالی جهاد را به عهده می‌گیرد.

در همین زمان، دست ناپاک منافقان ملحد که وجود حبیب را مانعی جهت اجرای مقاصد شوم خود می‌دانند، در بمب گذاری که در مورخ ۶۴/۳/۲ در خوابگاه جهاد سردشت انجام می‌دهند او را به فیض عظیم شهادت نائل می‌سازند.

از خصوصیات اخلاقی شهید بزرگوار حبیب پور مرادی می‌توان به علاقه فراوان او به انجام واجبات و فرائض اشاره نمود. او اقامه نمازهای یومیه را در مسجد بسیار دوست می‌داشت و هر سال در ماه مبارک رمضان حال و هوایی دیگر داشت.

مادر بزرگوار شهید پور مرادی در این خصوص می‌فرماید: هر ساله دو روز قبل از ماه مبارک رمضان همراه من به استقبال ماه خدا رفته و روزه می‌گرفت و با دهان روزه کارگری می‌کرد. وقتی به او می‌گفتند روزه هستی، کار را زودتر تعطیل کن و به استراحت بپرداز، می‌گفت: باید روزی حلال کسب کنم. در آخر نیز با دهان روزه به شهادت رسید.

به مطالعه علاقه زیادی داشت. شبها دیر می‌خوابید و صبح‌ها زود بر می‌خواست و بعد از به جا آوردن فرائض دینی مطالعه می‌کرد. امام را به اندازه جان خود دوست می‌داشت و تنها راه رهایی ایران و مستضعفان جهان را اطاعت از خط حضرت امام(ره) می‌دانست. شهید بزرگوار از آنجا که امین اموال بود، دفترچه خاطراتش را با این جمله زیبا زینت داده بود که «حاسبوا قبل ان تحاسبوا» به حساب خود برسید قبل از آنکه به حسابتان در روز جزا رسیدگی شود.

نام و نام خانوادگی: محمد پیرباز  
 تاریخ تولد: ۱۳۴۷  
 محل تولد: سردشت (روستای گورانگان)  
 محل شهادت: سردشت (روستای باغی)  
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۶/۲۱

اگر امروز در سایه نظامی اسلامی در امنیت به سر می‌بریم، اگر کودکانمان با دیدگانی امیدوار به آینده چشم دوخته‌اند، همه اینها مدیون خاموشی چراغ لاله‌هایی همچون محمد پیرباز است.

محمد پیرباز در یکی از روزهای شهریور ماه سال ۱۳۴۷ در خانواده‌ای مستضعف دیده به جهان گشود. دوران کودکی را به بازی با کودکان دیگر و بی‌خبر از مرگ سرخ و افتخار شهادتی که در نوجوانی نصیبش می‌گردد، سپری نمود.

در ۷ سالگی به دبستان سپرده شد تا به تحصیل علم بپردازد و از این رو دوران دبستان را با موفقیت به پایان رسانید و سپس به مدرسه راهنمایی رفت و این مقطع تحصیلی را نیز با عشق و علاقه‌ای که به فراگیری علم داشت، به پایان برد.

محمد با وجود سن کم، در کنار تحصیل جهت امرار معاش خانواده به کار می‌پرداخت و از همین رو درد محرومین جامعه را به خوبی لمس می‌کرد و همواره در صدد کمک به رفع محرومیت در منطقه سردشت بر می‌آمد.

از سوی دیگر به دلیل جو مذهبی خانواده و تربیت اسلامی، عشق به خاندان عصمت و طهارت در وجودش شعله‌ور بود و از همین رو با عشق و علاقه در مراسم مذهبی شرکت می‌کرد و در ماه محرم به عزاداری شهادی دشت کربلا بخصوص سالار شهیدان می‌پرداخت.

پس از تشکیل جهاد سازندگی، به منظور خدمت به محرومین به همکاری با این نهاد انقلابی و جوشیده از بطن اجتماع پرداخت و بدین ترتیب مدتی را در جهاد سردشت به فعالیت پرداخت تا اینکه در بیست و

یکم شهریور سال ۶۱ هنگامی که به همراه چند تن دیگر از برادران جهاد سردشت جهت ادامه ساخت مسجدی در سردشت عازم بود، ماشین حامل ایشان به روی مین کار گذاشته شده در جاده توسط مزدوران گروهکی دست نشانده اجانب رفت و به همراه تنی چند از برادران جهادی به شهادت رسید و سند ننگینی دیگر بر پیشانی ننگین مزدوران خود فروخته افزوده شد تا آیندگان بدانند چگونه آن مزدوران، بهترین فرزندان این آب و خاک را مظلومانه به خاک و خون کشیدند. از طرفی دیگر این شهادت سند افتخاری برای ایثار جهادگران شهیدی گردید که در راه خدمت به مردم محروم و اعلائی کلمه شهادت و ایثار از جان خود گذشتند و عاشقانه جان به جان آفرین تسلیم کردند.

اخوی شهید در خصوص محمد می گوید: برادرم در محیط خانواده دارای اخلاقی پسندیده و در برخورد با پدر و مادر بسیار مؤدب و متواضع بود. به نماز اول وقت اهمیت زیادی می داد و علی رغم سن کم، در کلیه راهپیمائیها و مراسم مذهبی شرکت می کرد.

مادر شهید درباره این شهید بزرگوار می گوید: محمد چند روز قبل از شهادتش به من گفت ضد انقلابیون گفته اند ماشین جهاد را آتش می زنند در نتیجه ممکن است من شهید شوم. اگر شهید شدم، شما روحیه خود را از دست ندهید و پشتیبان انقلاب و اسلام باشید.

نام و نام خانوادگی: حمزه پیغمبری قره باغ

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

محل تولد: ارومیه (روستای قره باغ)

محل شهادت: منطقه دهلران

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۵/۲۴

حمزه پیغمبری سال ۱۳۴۳ در خانه ای روستایی دیده به جهان گشود و دوران کودکی را در دامان پرمهر و محبت پدر و مادر سپری نمود.

در هفت سالگی راهی مدرسه شد و دوران ابتدایی را با موفقیت سپری کرد. پس از آن به مدرسه راهنمایی رفت و سه سال این مقطع را نیز با عشق و علاقه و موفقیت به پایان رسانید. به علت علاقه بیش از حد به ادامه تحصیل، پدر و مادرش موافقت خود را جهت ادامه تحصیل او در دبیرستان ارومیه اعلام نمودند و از همین رو، با اجاره کردن اتاقی محقر در گوشه ای از شهر ارومیه تحصیلات دبیرستانی را شروع کرد و سال های تحصیلات دبیرستانی را یکی پس از دیگری به اتمام رسانید و با نمرات خوبی موفق به اخذ دیپلم گرفت. پس از دیپلم، در کنکور سراسری همان سال در رشته کشاورزی دانشگاه ارومیه در مقطع کاردانی پذیرفته شد و به ادامه تحصیل پرداخت و پس از دو سال موفق به اخذ مدرک کاردانی در رشته فو گردید.

پس از اتمام تحصیل در مقطع کاردانی کشاورزی، به علت علاقه ای که به انقلاب اسلامی داشت، وارد جهاد سازندگی ارومیه گردید و به این ترتیب خدمت به محرومان را در راستای فعالیت های نهاد مردمی جهاد سازندگی شروع کرد.

در ابتدای ورود به جهاد، به جهاد پیرانشهر پیوست تا به خدمت در این منطقه که در آن هنگام از جمله مناطق ناامن آذربایجان غربی بود، هر چه بهتر بتواند در خدمت مردم محروم این منطقه باشد.

مدت دو سال سرپرستی جهادگران را در این منطقه عهده دار بود و در این مدت چندین مرتبه تقاضای اعزام به خط مقدم جبهه های نبرد را داشت اما از آن جا که منطقه پیرانشهر از حساسیت خاصی برخوردار بود و ایشان نیز از انجام امور محوله به نحو احسن برمی آمد، با تقاضای وی موافقت نمی کردند تا اینکه برای چندمین بار تقاضای اعزام به جبهه را نمود و اعلام کرد که اگر این بار نیز با تقاضای اعزامش موافقت نشود ناگزیر استعفا داده و از طریق سپاه پاسداران اعزام خواهد شد. به ناچار شورای مرکزی جهاد با خواسته وی موافقت نمود و به این طریق راهی مبارزه با دشمنان انقلاب اسلامی گردید و در این راستا به مبارزات بی امان در جبهه های دهلران، اهواز و جزیره مجنون پرداخت.

در منطقه خوزستان مجدداً به سرپرستی جهادگران این منطقه منصوب شد. حمزه، عشق و علاقه به خدمت در راستای اهداف انقلاب اسلامی را در عمل به ثبوت رسانید و در انجام خدمت به اسلام، خستگی را به خود راه نمی‌داد و به‌طور شبانه‌روزی به فعالیت می‌پرداخت. سرانجام پس از سال‌ها تلاش و مبارزه در حین انجام مأموریت به همراه برادر جهادگر شهید ولی زاده در بیست و چهارمین روز از مرداد سال ۶۶ در «جاده بیات» در منطقه عملیاتی جنوب در اثر ضایعات موجود در جاده تصادف و به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

#### فرازهایی از وصیت نامه شهید

شهادت و جهاد در راه ایزد تعالی برای امت اسلامی به عنوان الگو و سرمشق می‌باشد چرا که مرگ خونین بهتر از زندگی در زیر چکمه اجانب است. ما همان وظیفه‌ای را که اولین پاسدار اسلام حضرت امام حسین (ع) بر ایمان تعیین کرده است، در راه پاسداری از اسلام برای خود تعیین کرده ایم.

بارالها، پروردگارا، گناهان ما را بیامرز و قدم‌های ما را استوار فرما و ما را بر قوم کافر یاری بخش.

برادران جهادگر، نقش شما در جنگ، کمتر از نیروهای نظامی نیست لیکن وظیفه اصلی خودمان را که همانا سازندگی است فراموش نکنیم و در کنار جهاد اصغر به جهاد اکبر پرداخته و بر هوای نفس خود غلبه کنیم و از فرصت بدست آمده حداکثر استفاده را نموده و در این دانشگاه (جبهه) خودسازی نمائیم.

نام و نام خانوادگی: اسماعیل جعفری زاده  
تاریخ تولد: ۱۳۳۹  
محل تولد: خوی  
محل شهادت: جزیره مجنون  
تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۲/۱

اسماعیل در یکی از روزهای تابستان سال ۳۹ در خانواده ای روستایی دیده به جهان گشود. به دلیل مشکلات مالی خانواده از همان اوان کودکی با محرومیت آشنا گردید و شاید این خود دلیلی شد تا در سال های بعد، خود تا جایی که در توان داشت به مبارزه علیه محرومیت زدایی در خطه محروم کردستان برآید.

در هفت سالگی مانند دیگر کودکان به مدرسه رفت و به تحصیل پرداخت. سالهای تحصیل ابتدایی را با وجود مشکلات زیادی که داشت سپری کرد و پس از اتمام تحصیلات دبستانی به مدرسه راهنمایی راه یافت و این دوره را نیز سپری کرد و به دبیرستان رفت.

ورود وی به دبیرستان مقارن با پیروزی انقلاب اسلامی بود و از همین رو برای آنکه به طور شبانه روزی در خدمت انقلاب قرار گیرد، تحصیل را رها کرد و به پاسداری از دستاوردهای آن پرداخت.

قبل از پیروزی انقلاب در حرکت های مخفی علیه حکومت ظلم ستم شاهی فعالیت می کرد. در بحبوحه پیروزی، همراه با حرکت میلیونی مردم به فعالیت گسترده ای دست زد تا اینکه انقلاب پیروز گردید و پس از پیروزی انقلاب با تمام وجود در اختیار انقلاب و پیروزی آرمان های آن قرار گرفت.

طی چند مرحله برای سرکوبی ضد انقلاب در شهرهای مختلف کردستان به مبارزه با گروه های ملحد پرداخت. به دنبال عشق به انقلاب و امام و برای کمک به مستضعفین و محرومین منطقه به جهاد سازندگی پیوست و در عملیات راهسازی گامهای مؤثری را برداشت تا اینکه سرانجام پس از تلاش مستمر و از جان گذشتگی بسیار، در حین انجام



وظیفه در نزدیکی جزیره مجنون زخمی گردید و پس از يك هفته بستری و تحت مداوا قرار گرفتن، معالجات در وی مؤثر واقع نگردید و سرانجام در اولین روز اردیبهشت ماه سال ۶۳ شهد شیرین شهادت را نوشید و دعوت حق را لبیک گفت و با مرگ با افتخار خود برگ زرین دیگری بر افتخارات انقلاب اسلامی ایران افزود.

فرازهایی از وصیت نامه شهید

ای جهادگران، شما را به خدا قسم می‌دهم که سعی کنید کارهایتان با خلوص نیت توأم باشد و همواره در کارهایتان خدا را مد نظر داشته باشید و تقوا را پیشه خود سازید.

نام و نام خانوادگی: محمد کریم حشمتی

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

محل تولد: شاهین دژ (روستای محمودآباد)

محل شهادت: بوکان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۹/۲

محمد کریم حشمتی سال ۱۳۳۹ در روستای محمودآباد از توابع شاهین دژ در خانواده ای مؤمن و مستضعف دیده به جهان گشود. از همان اوان زندگی، روح لطیف او با مشکلات متعددی مواجه گردید و در این کوره آبدیده شد. بعد از گذراندن ایام کودکی وارد دبستان پناهی شده و دوره ابتدائی را در این مدرسه سپری می‌نماید. بعد از آن مقاطع راهنمایی و دبیرستان را نیز باموفقیت پشت سر گذارده و موفق به اخذ دیپلم ریاضی از دبیرستان ثقة الاسلام می‌شود.

در سال ۵۶ و در اواخر تحصیلاتش که همزمان با اوج گیری انقلاب بود به شدت در اقدامات ضد رژیم شاهنشاهی فعالیت داشته و در همه تظاهرات و تبلیغات ضد رژیم شرکت می‌نمود. در تحصن‌ها حضور فعال داشت به صورتی که در چندین قدمی مرگ قرار گرفت و چند نفر از دوستانش در نزدیکی او به شهادت رسیدند.

محمد در اوج خفقان به پخش اعلامیه و توزیع پوسترهای حضرت امام خمینی (ره) در خیابانهای تبریز می پرداخت تا اینکه فارغ التحصیل شد. در سال ۱۳۵۸ به ژاندارمری تبریز جهت اعزام به خدمت سربازی مراجعه و در پادگان عجب شیر مشغول خدمت گردید. بعد از دوره آموزشی به پادگان مراغه اعزام شد و در آنجا به علت ذکاوت و ادب و کارایی که داشت بزودی قلب ها را مسخر و مورد لطف همه واقع شد به طوری که با دیده احترام به او می نگریستند و بعد از پایان دوره خدمت سربازی شش ماه دوره احتیاط را هم سپری نمود و در همین زمان به علت این که حضرت امام دستور مراجعه به روستاها جهت خدمت به محرومین را صادر فرمودند، وی همراه پدرش تبریز را ترک گفته و به محمودآباد مراجعت نمود، و بلافاصله به خدمت جهاد سازندگی محمودآباد در آمد و در کمیته فرهنگی جهاد، ایثارگرانه و مخلصانه به طور شبانه روزی به تلاش پرداخت. وی آن چنان به کارهای فرهنگی به خصوص در سطح روستاها عشق میورزید که برای اکثر مردم بصورت چهره ای شناخته شده درآمد.

هنوز آثار باقی مانده از این شهید بزرگوار در روستاها باقی است. با مردم می نشست و دردهایشان را گوش می داد و به مسئولین گزارش می داد، يك روز با خانواده ای از محرومین کرد روبه رو شده و به خانه شان می رود. این خانواده در خانه قند نداشتند که به او چائی بدهند بلافاصله بلند شده و بدون آنکه صاحبخانه بفهمد يك کله قندگرفته و کنار درب منزل آنها گذاشته و می رود. بار دیگر با خانواده ای برخورد می نماید که فاقد امکانات ضروری بودند. با وجود اینکه خود به شدت به پول نیازمند بود حقو خود را که ۲۴۰۰ تومان بود برداشته و به آنها می دهد. اغلب تا نیمه های شب در کمیته فرهنگی مشغول بود و هیچگاه دم از دنیا و مادیات نمی زد، دنیازدگان را با دیده تحقیر می نگریست و می گفت به فکر اسلام و انقلاب باید بود نه به فکر خویش زیرا حالا موقع مطرح کردن خود نیست. شهید حشمتی به خاطر اخلاص، صداقت و تلاش بی حدی که داشت به عنوان مسئول آموزش جهاد به استان معرفی گردید. قبلا نیز

مسئولیت نهضت سوادآموزی جهاد به عهده ایشان بود و قرار بود به عنوان مسئول کمیته فرهنگی منصوب شود، اما توسط خود فروشان کومله به جرم اخلاص و صداقتش در تاریخ ۶۱/۹/۲ در ۱۵ کیلومتری بوکان همراه جهادگران شهید افخمی و شهید پناهی به شهادت می‌رسد. مردم منطقه با شناختی که از او داشتند و برای اکثر مردم چهره‌ای آشنا بود در ماتم او نشسته و در عزایش خون گریستند.

پدر شهید محمد کریم در خصوص تعهد و اخلاص او چنین می‌گوید: در شهادت کریم خیلی‌ها از ته دل گریستند و سخت ناراحت شدند، حقاً دل خیلی‌ها به درد آمد، یکی از آشنایان وی نیاز به یک پتو داشته و به پسرم گفته بود پتویی به من بده تا به پشت اسبم بیندازم (شهید مسئولیت توزیع ارز و وسایل از قبیل پتو را از سوی جهاد سازندگی و کمیته امداد بر عهده داشت.) و شهید در جواب می‌گوید پتو به شما تعلق نمی‌گیرد زیرا پتو متعلق به کسانی است که بالین و زیراندازشان خاک است و بس، اگر شما بخواهی از جیبم برای شما پتو می‌خرم، اما از این اموال محال است، نمی‌توانم بدهم.

#### فرازهایی از وصیت نامه شهید

برادران و خواهران قرآن به ما نشان می‌دهد راه خدا، راه صراط مستقیم است و نباید از این راه منحرف شویم پس حال که ما می‌دانیم بازگشتمان به سوی خداست پس چرا خود پیش قدم نشویم و تا به مرگ نکبت بار نمرده ایم، راه خودمان را انتخاب کنیم که بهترین راه است، چرا ما جان خود را فدای خدا نکنیم و چرامال خود را فدای خدا نکنیم ما که چیزی از خودمان نداریم همه چیزمان از اوست پس چرا خود را فدای راهش نکنیم، تمامی شهداء گرانقدر ما وصیت کرده اند و ما را به این راه دعوت نموده اند. به دوستان و برادران و خواهران مسلمانم توصیه می‌کنم که با خود تنها گشته و روح خود را در دعا‌های کمیل و سایر دعاها پرورش دهند و برای خود توشه آخرت جمع کنند و با عشق به الله و با قلبی خالص

و با تنی پاک و با دیدی وسیع و با عملی به دور از ریا همیشه آماده سفر باشند. تنها خداست که به حرکت انسان جهت و معنی می دهد و به هویت پویای پر تلاش او حقانیت می بخشد. به برادران و خواهران کمیته فرهنگی توصیه ای که دارم این است که آنها خود چون يك مرکز فرهنگی هستند «اخلا اسلامی» را کاملاً رعایت نمایند و در نشر فرهنگ اصیل اسلامی بکوشند و اجازه رشد و نمو به الحادیون و منافقین را ندهند. برادران جهادی تنها توصیه ای که دارم این است که حامی و پشتیبان ولایت فقیه، که ولایت الله است باشید.

نام و نام خانوادگی: عبدالکریم خداکرمی

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل تولد: بوکان

محل شهادت: حاج عمران

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۱۳

عبدالکریم خداکرمی در سومین روز از اولین ماه تابستان سال ۱۳۴۶ در خانواده ای مستضعف اما مسلمان و عاشق ائمه و پیرو راه شریعت به دنیا آمد. از همان اوان کودکی، با از دست دادن پدر طعم فقر را بیشتر احساس کرد. با از دست دادن نان آور خانواده، مادر مؤمنه اش ناگزیر علاوه بر وظایف مادری، وظیفه تأمین معاش خانواده را نیز عهده دار گردید و با کار و تلاش به سرپرستی عبدالکریم و سایر فرزندان اش اهتمام ورزید.

در ۷ سالگی علی رغم مشکلات مالی، عبدالکریم را به دبستان می گذارد تا به تحصیل بپردازد تا هم فرزندش باسواد شود و هم اینکه به وصیت پدرش که همواره آرزویش باسواد شدن و تحصیلات بالای فرزندان اش بود، جامه عمل ببوشاند.

عبدالکریم بنا به وصیت پدر، از همان دوران دبستان نماز خواندن را شروع نمود و به طور مرتب انجام فریضه نماز را به موقع و بدون فوت وقت انجام می داد.

بدین ترتیب تا کلاس پنجم ابتدایی به تحصیل پرداخت و با قبولی در

کلاس پنجم ابتدایی، شروع به تحصیل در کلاس اول راهنمایی نمود. ناگفته نماند که در طول تحصیل در دبستان با نمرات بالایی قبول می‌شد و با علاقه به درس خواندن می‌پرداخت. هنوز چند ماهی از شروع سال تحصیلی جدید و تحصیل در کلاس اول راهنمایی نگذشته بود که به خواست خداوند انقلاب اسلامی ایران پیروز شد و حکومت ظلم از این مملکت رخت بریست.

با پیروزی انقلاب اسلامی، مدرسه را رها کرد و به طور شبانه روی به پاسداری و حفاظت از دستاوردهای انقلاب پرداخت و در جواب مادرش که به ایشان می‌گفت پسرم به درستی ادامه بده می‌گوید: اکنون زمان ایثار و از خود گذشتگی و حفظ انقلاب اسلامی است. برای درس خواندن فرصت دارم و می‌توانم در حین خدمت به انقلاب و اسلام به درسم هم ادامه دهم.

پس از تشکیل جهاد سازندگی در خرداد سال ۵۸ و پاکسازی شهر بوکان از لوث وجود اشرار خود فروخته و تأسیس جهاد سازندگی در بوکان، به همراه عده ای دیگر جزء اولین افرادی قرار می‌گیرد که به این نهاد انقلابی می‌پیوندد تا خدمت به انقلاب و امام را در چارچوب وظایف این ارگان انقلابی ادامه دهد.

از آنجا که در آزادسازی شهر بوکان نقش فعالی داشت و با وجود سن کم در کمک به نیروهای مسلح جهت پاکسازی بوکان از اشرار خود فروخته کومله و دمکرات فعالیت زیادی کرده بود، برای مصون ماندن از گزند آنان به طور شبانه روزی در جهاد بوکان به سر می‌برد و به فعالیت های خود در راستای اهداف انقلاب ادامه می‌داد.

خلوص و صداقت عبدالکریم وی را مورد احترام و توجه و علاقه تمامی همکارانش در جهاد بوکان قرار داده بود. محل فعالیتش در واحد فرهنگی بود و پس از خاتمه روز و اتمام ساعات کار، شب را اغلب به نگهبانی سپری می‌نمود و علاوه بر این فعالیت ها، هر زمانی که صحبت از اعزام نیرو به جبهه می‌گردید جزء اولین داوطلبان بود و در مجموع سه بار به جبهه جنگ اعزام گردید.

او سرباز جان بر کفی بود که در راه اعتلای دین خدا و استواری پایه های انقلاب اسلامی سر از پا نمی‌شناخت و در این راه جز رضای خدا

را مد نظر قرار نمی داد.

هرگاه به دلیل ناامنی حاکم بر منطقه و شهر بوکان از او خواسته می شد تا کمتر به فعالیت و ستیز با گروه های ملحد کومله و دمکرات ادامه دهد می گفت: حرف خدا بالاتر از همه حرف ها و خواسته هاست و ما موظف به اجرای حکم خدا هستیم و مخالفت اطرافیان در مقابل خواست خدا ارزشی ندارد و مهم این است که خداوند از ما چه می خواهد و ما باید خواست و حکم خدا را انجام دهیم.

در شهادت یارانش به شدت اشک می ریخت و علاقه زیادی به دعاهای کمیل و توسل داشت. در این دعاها مدام اشک می ریخت و به ماه محرم و عزاداری امام حسین(ع) نیز علاقه زیادی داشت.

در تمام طول فعالیتش با اینکه از نظر مالی در مضیقه بود اما سخنی از حق و چگونگی دریافت پول بر زبان نیاورد و همواره می گفت: اکنون زمان ایثار است و انقلاب اسلامی نیاز به ایثارگر دارد.

سرانجام پس از این مبارزات و آن هم در سنین نوجوانی بنا به نیاز بسیج بوکان برای اعزام نیرو به جبهه، به همراه چند تن از دوستان و همزمانش اعلام آمادگی کردند و طی مراسم باشکوهی به وسیله مردم مسلمان و در صحنه بوکان بدرقه شدند و این حرکت عظیم این بندگان خدا و این عاشقان خدا همانند تیر آتشی بود که قلب خودفروشان اجنبی پرست را درید و کینه شان را نسبت به فرزندان انقلاب و اسلام فزون تر کرد. پس از خداحافظی از خانواده و همکاران که توأم با اشک شو بود به گیلانغرب رفته و پس از مدتی در پی انجام عملیات والفجر ۲ که عبدالکریم در آن عملیات همانند عملیات قبلی جزو پیشتازان قرار می گیرد، پس از تعقیب سپاه کفر بعثی و مبارزه با آنان مورد اصابت ترکش خمپاره دشمنان بعثی قرار می گیرد و همچون کبوتران فراغ بال به سوی معبودش پر می گشاید تا در آسمان عشق پر و بال زنان به سوی معبود عروج نماید و بدین سان با ریختن خود در راه اعتلای کلمه توحید آتش به خرمن هستی مزدوران بعثی و ایادی داخلی آنان می زند.

برادر یوسف رستمی جهادگر جهاد بوکان درباره خصوصیات اخلاقی شهید خداکرمی می گوید: شهید بشاش، خنده رو و بسیار خوش برخورد بود و همواره در کلیه مراسم مذهبی و همچنین نمازهای جمعه و جماعت

شرکت می‌کرد و در زمان رزم نیز با شجاعت در تمامی عملیات به مبارزه با دشمنان می‌پرداخت. در آخرین مأموریت که می‌خواست به جبهه برود من به او گفتم که تو این بار نرو و ایشان در جواب من با خنده گفت: باشد فقط این بار را می‌روم که در واقع این سفر آخرش بود و گویا خود می‌دانست که زمان عروجش فرا رسیده است.

نام و نام خانوادگی: علیرضا داداشی

تاریخ تولد: ۱۳۴۸

محل تولد: پیرانشهر

محل شهادت: منطقه حاج عمران

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲

در بیست و ششمین روز از سومین ماه سال ۱۳۴۸ در خانواده‌ای متدین و معتقد به احکام دین مبین اسلام فرزندى به دنیا آمد که نامش را به عشق مولای متقیان، علیرضا نهادند.

علیرضا پس از گذراندن دوره طفولیت و با رسیدن به سن هفت سالگی به دبستان گذاشته شد تا کسب علم کند، پنج سال دبستان را در یکی از دبستان‌های پیرانشهر به تحصیل پرداخت و پس از قبولی در کلاس پنجم ابتدایی، سال اول مقطع راهنمایی را در ارومیه گذراند. پس از آن چند سالی را برای کمک به امرار معاش خانواده به کارهای فنی مبادرت نمود و بدین وسیله در تامین مخارج خانواده سهیم شد. با حرکت گسترده مردم برای پیروزی انقلاب و با شرکت در راهپیمایی‌ها با دیگر مردم مسلمان همگام و همراه گردید. در آن زمان گروه‌های ملحد کومله و دمکرات که سرنگونی رژیم ستم‌شاهی و پیروزی انقلاب اسلامی را به ضرر خود می‌دیدند به گونه‌های مختلف سعی در منزوی کردن افرادی داشتند که در مخالفت با رژیم منحوس پهلوی قد علم کرده بودند و با آزار و اذیت و کشتار آنان، سعی در دورکردنشان از خط انقلاب را داشتند. در یکی از این حرکت‌های کور، به منزل پدر شهید نارنجک انداختند و در نتیجه، جارو‌هایی که در پی چند ماه تلاش جهت فروش به بازار تهیه و آماده شده

بود در آتش سوخت و از طرف دیگر مادر شهید در اثر این حرکت کوردلان به ناراحتی قلبی مبتلا گردید به طوری که این ناراحتی پس از مدتی موجب مرگ این مادر مومن گردید.

پس از پیروزی انقلاب، چند سال به طور پراکنده در جهت اهداف والای انقلاب اسلامی به فعالیت پرداخت اما از آن جا که این فعالیت های گاه و بیگاه روح تشنه اش را سیراب نمی کرد، به نهاد مردمی و مقدس جهاد سازندگی پیوست و به قول خودش «جهت خدمت به محرومان و در جهت پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی وارد جهاد گردید تا با هوشیاری در کنار دیگر برادران انقلابی با حفظ وحدت در جهت حل و رفع مشکلات ملت مسلمان ایران برآید.»

فعالیت شهید در جهاد ابتدا جوشکاری و سپس رانندگی با بلدوزر بود و در طی مدتی که در جبهه های نبرد حضور داشت علاوه بر ساختن جاده، به کندن سنگر و انباشتن خاک جهت خاکریز نیز مبادرت می نمود و جهت جاده سازی و زدن خاکریز و سنگرسازی در مناطق عملیاتی مواتان سردشت و حاج عمران فعالیت زیادی را انجام داد و اغلب برای مخفی ماندن از چشم دشمن، شبانه مبادرت به کار بر روی بلدوزر می کرد و اغلب شبها که مردم در شهرها در خواب بودند، جهت امنیت آنان و حفظ انقلاب تا سپیده صبح به کار می پرداخت و لحظه ای خواب را به چشمان خود راه نمی داد.

در حین کار در حاج عمران در آبان سال ۶۵ از ناحیه بازو مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و به شدت مجروح شد اما جبهه را ترک نکرد و همان جا مورد مداوا قرار گرفت و مجدداً با عزمی راسخ تر و با دستی بسته و تنها با يك دست به کار خود ادامه داد و در پاسخ همزمانش که به او می گفتند چند روزی به استراحت بپرداز می گفت الان کشورمان و دین مبین اسلام در خطر است باید تا پای جان از آن ها دفاع کنیم. هر يك از رزمندگان که شهید می شد می گفت خوشا به سعادت این شهیدان که با نثار جان خود از اسلام و کشور دفاع کردند و با رویی سفید به پیشگاه الهی رفتند و رستگار شدند.



در آخرین مرخصی در بهمن سال ۶۵ به پدر خود می‌گویند که من مجدداً به جبهه می‌روم اما اگر شهید شدم ناراحت نشوید و پس از شهادتم همچون گذشته پشتیبان اسلام و انقلاب و امام باشید و همواره در صحنه انقلاب باشید و به جبهه‌های جنگ کمک کنید و برای نماز اهمیت زیادی قائل شوید و از محرمات بپرهیزید و به بزرگترها احترام بگذارید. پدر شهید می‌گوید من به ایشان گفتم پسرم بگذار این بمباران دشمن تمام شود و بعد از آن به جبهه برو، ایشان در جواب من گفت: پدرجان در جبهه کار من راه‌سازی است تا رزمندگان بتوانند پیشروی کنند و الان آن‌ها منتظر من هستند. باید به کمک هم‌زمانم بروم و آن‌ها را در این زمان حساس یاری کنم و به این ترتیب به جبهه رفت.

پس از رسیدن به جبهه مشغول کار خود گردید و با هموار کردن جاده به ساختن جاده و اضافه کردن به طول جاده پرداخت. در دوازدهمین روز از اسفند همان سال که هم‌زمانش می‌خواهند جلوی او را که بلند شده بود تا در کولاک شدید به راه‌سازی ادامه دهد بگیرند به آنها گفت: الان بهترین فرصت برای بیشتر کار کردن است زیرا به دلیل بدی هوا دشمن از ما غافل می‌شود و ما به راحتی می‌توانیم کار زیادی را انجام دهیم و جاده بیشتری را هموار کنیم. سپس سوار بلدوزر شده و مشغول کار می‌گردد. دشمن که متوجه بلدوزر علیرضا می‌شود شروع به زدن منطقه با توپ می‌کند که در اثر یکی از این گلوله‌های توپ، قسمت جلوی بلدوزر منهدم می‌شود و علیرضا نیز از ناحیه سر مورد ترکش خمپاره قرار می‌گیرد و به پشت بلدوزر پرت می‌شود و دچار خونریزی شدید می‌گردد و در آن سرمای شب زمستانی و کولاک شدید تا صبح در آن جا می‌ماند و صبح که گلوله باران منطقه تمام می‌شود و کولاک فروکش می‌کند، دوستانش که در پی علیرضا می‌روند، می‌بینند که به شهادت رسیده است.

او به عشق پیروزی در جنگ و راندن دشمن از خاک میهن اسلامی در سخت‌ترین شرایط آب و هوایی منطقه به ساختن جاده پرداخت و در این راه به شهادت رسید. پس از شهادتش، هم‌زمانش خیلی افسوس می‌خوردند زیرا که یکی از فرزندان شجاع اسلام را از دست داده بودند. اما

هر زمان که دلاوری های او را به یاد می آوردند خود را برای مبارزه با دشمنان اسلام، جدی تر و مصمم تر می یافتند.

از نظر خصوصیات اخلاقی، خوش اخلا و خوش برخورد بود و در سلام دادن همواره پیشقدم بود. برای بزرگترها احترام زیادی قائل بود. برای انجام کارهای محوله با تمام توان تلاش می کرد. در جلب رضایت پدر و مادر نهایت تلاش و بردباری را به کار می برد. در انجام واجبات و ترك محرّمات نه تنها دقت زیادی را به خرج می داد بلکه دیگران را نیز به انجام واجبات و ترك محرّمات سفارش می کرد. عامل به صله رحم بود و در جلسات قرآن و عزاداری ماه محرم شرکت می کرد. دوستانش می گویند شهید همواره ما را برای انجام فرایض و واجبات بخصوص خواندن نماز و روزه تشویق می نمود و می گفت که با جان فشانی پشتیبان اسلام و امام باشید تا ما آقای خودمان باشیم و در نزد خداوند سربلند و سرافراز باشیم.

نام و نام خانوادگی: بختیار زارع

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

محل تولد: روستای عطاءالله نقده

محل شهادت: پسوه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۴/۱۳

بختیار زارع سال ۱۳۴۴ در روستای «عطاءالله» نقده در خانواده ای کشاورز و مسلمان دیده به جهان گشود.

در کنار دوستانش در دهکده کوچک خود بالید تا اینکه قدم به دبستان گذاشت. دوران ابتدائی را در زادگاه خویش و مقطع راهنمایی و ۲ سال دبیرستان را در بخش محمدیار به تحصیل مشغول و تا پایان پایه دوم متوسطه درس خواند.

از صفات برجسته وی کمک به فقیران و مستمندان جامعه بود. نور ایمان در چهره اش نمایان بود. عاشقانه در صف نماز می ایستاد و با فروتنی

با معبود خود راز و نیاز می‌کرد و دل را به او می‌سپرد. به هنگام شروع انقلاب شکوهمند اسلامی، به رهبری امام خمینی از جمله کسانی بود که در روستا به تبلیغات علیه رژیم پهلوی پرداخت و فعالیت چشم‌گیری در بخش محمدیار داشت. در راهپیمائی‌ها و تظاهرات فعالانه شرکت می‌کرد، تا اینکه نهال انقلاب بارور شد و او با چشمان خود شاهد سرنگونی بت‌های کفر و الحاد و تندیس‌های دروغین شد.

به موجب عشقی که به اسلام و انقلاب داشت اقدام به تشکیل انجمن اسلامی روستا نمود. بعد از تشکیل هسته‌های مقاومت و بسیج اولین فردی بود که به هسته مقاومت پیوست و شبهای تاریک را در نگرانی از حریم میهن اسلامی سپری نمود. در ستاد پشتیبانی جهاد سازندگی قم که در شهرستان نقده به فعالیت مشغول بود ثبت نام و در آذربایجان به خدمت مردم مسلمان منطقه پرداخت.

مدتها در کنار سنگرسازان بی‌سنگر در روستاهای اطراف اشنویه خدمت و در اثر همین تلاش و سعی و ایثار ماشین حامل ایشان در منطقه اشنویه روی مین دشمن منفجر و وی از ناحیه گردن مجروح و چند روز در بیمارستان بستری و بعداً به منزل منتقل و پس از شش روز استراحت جهت دیدار دوستانش و تجدید روحیه آنها به منطقه اعزام گردید.

همین که نزد برادران سنگرساز خود رفت، دوباره با مین کار گذاشته شده ضدانقلاب تصادم و یک دست و دو پای خود را از دست داد و به همراه سه تن از یارانش به بیمارستان انتقال یافته و تحت عمل جراحی قرار گرفت، اما زخم شدید ایشان داروی دردها را بی‌اثر ساخت و سرانجام در تاریخ ۶۲/۴/۱۳ در دل شب چشمان خسته اش بسته و روح سرگشته اش به آرامش جاودانه ای کشیده شد و برای همیشه در باغهای خلد خرامید و پیکر پاکش در گلشن شهدای شهرستان نقده به خاک نهاده شد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید

عرایض و وصیت خویش را که هر آینه ممکن است خداوند متعال

- اینجانب را قبض روح نماید در چند جمله به خانواده و دوستان و مردم حزب الهی خلاصه می‌نمایم.
- ۱- خداوند ا به من توفیق آن ده تا زمانی که شهادت نصیب نشده خدمتی در راهت بنمایم زیرا عشق به انقلاب و خون شهدا وجدان مرا راحت نمی‌گذارد.
  - ۲- برادران در جبهه های حق علیه باطل علیه دشمنان جهاد کنید و از شرکت در جبهه ها منصرف نشوید.
  - ۳- خداوند بهوسیله این انقلاب ما را امتحان می‌کند، از خداوند می‌خواهم که ما را سربلند و سرافراز از این امتحان بیرون آورد.
  - ۴- برادران حزب الهی و متعهد پایگاه با اسلحه های خود سنگرهای مقدس را برپا دارید. زیرا پاسداری شما در این راه هرگونه خواب را از چشمان پلید منافقین و ضد انقلاب سلب می‌نماید.

نام و نام خانوادگی: سلطانعلی زمانی

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

محل تولد: نقده

محل شهادت: حاج عمران

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۷/۲۸

سلطانعلی سال ۱۳۳۹، در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود. دوران کودکی را همچون کودکان دیگر به بازیهای کودکانه سپری نمود. پس از رسیدن به سن هفت سالگی به دبستان سپرده شد تا به کسب علم بپردازد. دوران دبستان را با عشق و علاقه به تحصیل سپری کرد و پس از آن تحصیلات راهنمایی و دبیرستانی را نیز همراه با کار کردن جهت امرار معاش سپری نمود و بدین ترتیب موفق به اخذ دیپلم گردید.

همزمان با تحصیلات دبیرستانی که مصادف با اوج حرکت مردمی علیه حکومت ظلم ستم شاهی بود، همراه و همگام با دیگر مردم در

تظاهرات علیه حکومت جور و ظلم به فعالیت پرداخت و تا پیروزی انقلاب اسلامی لحظه ای از پای ننشست.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و اتمام تحصیلات دبیرستانی، به خدمت مقدس سربازی رفت و تمام مدت سربازی را در خدمت به نظام مقدس اسلامی به انجام وظیفه پرداخت. پس از اتمام سربازی، مدتی را در واحد تبلیغات سپری کرد و پس از آن برای خدمت به مردم محروم منطقه، وارد جهاد سازندگی شد و کار خود را در کمیته بهداشت جهاد اشنویه آغاز نمود.

از همان ابتدای ورود به جهاد، با نیروهای ضد انقلاب و گروه‌های منطقه درگیر بود و از آنجا که خداوند را حامی خود می‌دید، ترسی به دل راه نمی‌داد و معتقد بود تا زمانی که خداوند بخواهد در خدمت انقلاب اسلامی خواهد بود.

در آخرین باری که می‌خواست به جبهه حاج عمران برود از آنجا که در کنکور دانشگاه پذیرفته شده بود، خانواده به ایشان می‌گویند: حال که در دانشگاه قبول شده ای به جای رفتن به جبهه بیا و به دانشگاه برو و مدتی را هم در سنگر علم مبارزه کن و ایشان در جواب می‌گویند که جبهه، دانشگاه خودسازی است و دانشگاه واقعی آنجاست.

در آخرین مرتبه ای که عازم منطقه عملیاتی حاج عمران بود، برعکس همیشه که به يك وداع با فرزندش اکتفا می‌کرد، چند بار فرزندش را بوسید و به همسرش سفارش نمود که در تربیت فرزندش نهایت تلاش خود را به کار برد و بدین ترتیب این آخرین دیدار او با خانواده بود پس از سالها تلاش و مبارزه سرانجام در سال ۱۳۶۵ در جبهه حاج عمران به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

نام و نام خانوادگی: عسگر زینالپور

تاریخ تولد: ۱۳۴۱

محل تولد: شوط (روستای کندال)

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۱۱

عسگر زینالپور سال ۱۳۴۱ در روستای «کندال» از توابع بخش شوط در خانواده ای مومن و مذهبی چشم به جهان گشود. تا کلاس دوم راهنمایی تحصیل و مدتی در تهران مشغول کارگری شد.

قبل از انقلاب اسلامی در تهران کار می کرد. پس از پیروزی انقلاب در جهاد سازندگی مشغول به کار گردید و در صف سنگرسازان بی سنگر قرار گرفت. یکبار از طرف جهاد به مکه معظمه اعزام شد که در تظاهرات مکه نقش فعالی داشت. وی به فرائض دینی علاقه خاصی داشت و همواره سعی در بجا آوردن به موقع فرائض را داشت. جمهوری اسلامی و امام امت و ولایت فقیه را با جان و دل پذیرا و در خدمت آنها بود. وی همواره در اجرای مراسم عزاداری و سینه زنی و تشکیل دستجات عاشورا پیش قدم بود.

به همسر شهید می گوید: يك بار که در جبهه در اثر رشادت و فداکاری که خاص جهادگران عزیز بود زخمی گردید و به مرخصی آمد از ترس اینکه مبادا وجودش در جبهه مورد لزوم باشد با همان بدن زخمی عازم جبهه گردید که تاثیر مستقیمی بر روی دوستان او داشت به طوری که هفت نفر از دوستانش با او در سفر جبهه همراه شدند.

آن بزرگوار در خانه بسیار کم حرف بود و از لغویات و حرفهای پوچ و بی معنی پرهیز می کرد و به همین خاطر اسرار جبهه را هم در خانه تعریف نمی کرد و جز از خوبیهای جبهه نمی گفت.

همسر معظم شهید می گوید: عسگر صبح زود روز اعزام آخری که داشت، از خواب بیدار شد و از بچه ها و تمام خانواده عکس یادگاری گرفت و همراه خانواده جهت اعزام به شهرستان ماکو عزیمت نمود و پس از طلب حلالیت از تمامی دوستان و اهل خانه به جهاد فی سبیل الله اعزام گردید.

این جهادگر عزیز در تاریخ ۶۵/۱۰/۱۱ در عملیات کربلای ۵ شلمچه پس از ۱۸ ماه حضور در جبهه حق علیه باطل توسط دشمن به درجه رفیع شهادت نایل و به سوی معبود پرکشید.

## فرزهایی از وصیت نامه شهید

تو ای مادرم، ای هستی ام، به من فرزندت روشن است که زمانی آغوش گرم تو گهواره راحت من بود و بر من پاره تنت روشن است که زمانی مثل پروانه به دور من می چرخیدی و... مادر و نورچشمم تو خودت بهتر می دانی که چند سالی است که دشمن به خاک ما حمله کرده برخود واجب دانستم که با رضایت شما خدمتی به وطنم بکنم و از خاک و اسلام خودم دفاع نمایم.

بعنوان مادر شهید همیشه از طرف خانواده مان در عزاداریها و مراسم شرکت کن. خداوندا... برای شهدا رحمت و برای دست اندرکاران جمهوری اسلامی صبر و استقامت و به خانواده های شهدا صبر و اجر جمیل از درگاهت خواهانم.

... اماما در میان تکه سنگهای منطقه فاو و از میان برادران رزمنده خود در زیر آفتاب سوزناک و در زیر توپها و خمپاره های دشمن با تو عهد و پیمان می بندم که تا آخرین قطره خونم از وطنم و از دینم دفاع خواهم کرد.

نام و نام خانوادگی: علی سعیدی

تاریخ تولد: ۱۳۴۹

محل تولد: سردشت

محل شهادت: سردشت (روستای باغی)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۶/۲۱

«شهید علی سعیدی دانش آموزی بود که در کلاس عشق، درس شهادت آموخت و از همین رو و به دلیل روحیه شهادت طلبی در مقابله با دشمن، مردانه ایستاد و مبارزه کرد و سرانجام نیز در راه انقلاب و اسلام به شهادت رسید.

آری سعید و سعیدها جاودانه های شهادت و شهامت و سرمشکهای افتخار آفرین نسلهای آینده این مرز و بوم خواهند بود.»

سعید شهریور سال ۴۹ در خانواده ای مذهبی در سردشت به دنیا آمد. پس از طی دوران کودکی، با رسیدن به سن مدرسه، در یکی از مدارس سردشت به گذراندن تحصیلات دبستانی پرداخت و پس از موفقیت در این دوره به مدرسه راهنمایی رفت. در ابتدای تحصیلات راهنمایی، در آخرین روزهای اسفند سال ۶۰ در اردوی نظامی سپاه شرکت کرد و در این اردو به همراه عده ای دیگر از برادران راهی سقز و سپس سنندج و تهران و قم گردید و در طول اردو با آیه الله جنتی و همچنین تتی چند از مسئولان ملاقات نمود.

پس از بازگشت از اردو با روحیه ای بالاتر همکاری خود را با سپاه بخصوص روابط عمومی سپاه سردشت گسترش داد و با عشق و علاقه زیادی در کلاسهای عقیدتی و قرآن شرکت می نمود. پس از اتمام سال تحصیلی، جهت انجام خدمت به مردم محروم منطقه و زدودن چهره ظلم گروههای دست نشانده از چهره مردم مظلوم منطقه به جهاد سازندگی پیوست تا بدین وسیله هم رضای خداوند را بدست آورد و هم خالصانه در خدمت به اسلام و انقلاب باشد.

اما از آن جا که کوردلان دست نشانده ایادی استکبار جهانی، نمی توانند آبادی کشورهای اسلامی و بخصوص کشور اسلامی ما را به نظاره بنشینند، لذا این جوانان غیور را که با فداکاری و از خود گذشتگی در تلاش برای ساختن کشور اسلامی بودند، به خاک و خون کشیدند تا با به شهادت رساندن آنان بر کشور عزیز اسلامی ما مسلط شوند اما زهی خیال باطل، چرا که از هر قطره خون این شهداء مردانی دیگر عاشقانه در پی تکرار حماسه این دلیر مردان بر می آیند و هرگز نگذاشته و نمی گذارند که سلاحشان بر زمین بیفتد.

آری علی نیز مانند دیگر عاشقان شهادت در زیر بمباران سردشت به سازندگی ادامه داد و با وجود سن کم به طور شبانه روزی در تلاش برای سازندگی کشور بود و سرانجام جان خود را در راه سازندگی میهن اسلامی



فدای انقلاب اسلامی و آرمانهای والای آن نمود و در حالی که عازم برای ادامه ساخت یکی از مساجد سردشت بود، به وسیله مین کار گذاشته شده توسط مزدوران گرههای الحادی به شهادت رسید.

پدر ایشان درباره این شهید بزرگوار می فرماید: علی دلیل ورودش را به جهاد خدمت هرچه بیشتر و بهتر به محرومان جامعه عنوان می کرد و همچنین همواره به دوستانش می گفت که به پدر و مادر خود احترام بگذارید.

در مطلبی بجا مانده از این شهید بزرگوار آمده است: هیچ مردنی سرافرازتر از مردن در راه خدا نیست. خواهرم تو با حجابت و با پیامت خون شهید را قرمز و گلگون نگهدار. مادرم شما هم با صبر و تحمل چشم دشمن را نابینا کن... و به مرگ سرخ فرزندان افتخار کن. پدرم تو نیز با صبر و تحمل خود باید بر دشمن فخر بفروشی که فرزندت را در راه خدا، اسلام و مملکت فدا نموده ای.

نام و نام خانوادگی: علیرضا سیفی

تاریخ تولد: ۱۳۴۰

محل تولد: شاهین دژ (روستای محمودآباد)

محل شهادت: بوکان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۸/۱۹

علیرضا سیفی در اولین روز بهار سال ۱۳۴۰ در روستای محمود آباد در خانواده ای مومن و معتقد به مبانی والای اسلام دیده به جهان گشود. از آنجائی که خانواده اش از مال دنیا بهره زیادی نداشت، از همان اوان کودکی طعم تلخ فقر و محرومیت را چشید.

با ورود به دبستان و شروع به تحصیل، پس از اینکه هر سال تحصیلی به پایان می رسید، با شروع تابستان و تعطیلی مدارس جهت کمک به امرار معاش خانواده به کارگری می پرداخت و علاوه بر تأمین هزینه تحصیل

سال آینده خود، مقداری نیز به خانواده کمک می‌کرد. در اواخر سالهای تحصیلی مواجه با حرکت پرشور مردم مسلمان مملکتش گردید و با عشق و علاقه ای که به اسلام داشت همراه با موج خروشان ستم دیدگان مملکت اسلامی در براندازی حکومت جور ستم شاهی سهم بزرگی داشت به پاخواست و به طور فعال در تکثیر و توزیع نوارهای سخنرانی حضرت امام (ره) فعالیت بی وقفه ای را آغاز کرد و به همراه امت مسلمان پیا خاسته زمینه فرار باطل و ورود حق را مهیا نمود.

پس از تشکیل حکومت اسلامی، شهید سیفی علاوه بر سنگر علم، در سنگر مبارزه با دشمنان داخلی و خارجی نیز مبارزه می‌کرد و در سرکوب گروهکها شبانه روز فعالیت می‌نمود.

پس از بیرون راندن گروهکهای ملحد از شهر، بنا به پیشنهاد مسئول وقت جهاد کردستان، جهاد شهرستان بوکان را تاسیس نمود و شبانه روزی به فعالیت پرداخت و زحمات زیادی را در آنجا متقبل گردید. سرانجام در روز نوزدهم آبان سال ۱۳۶۰ در حین بردن مصالح برای ساختن مدرسه دکتر شریعتی بوکان توسط کوردلان کومله و دمکرات به فیض عظمای شهادت نائل آمد.

علیرضا با شهادتش این پیام را به گوش ملل مسلمان و آزادگان رسانید که راه نجات، ایمان بی ریا، صداقت در عمل، اخلاص در نیت، مهاجرت الی الله، جهاد فی سبیل الله و در نهایت شهادت برای وصول به حق است.

#### فرازهایی از وصیت نامه شهید

پدر، مادر، برادران و خواهران برای من در رنج نباشید و غم مخورید که مرگ حق است و خواه ناخواه همه خواهند رفت پس چه بهتر که در راه دفاع از حق برویم، پس غم آن را بخورید که مبادا دنیا و عوامل زودگذر آن شما را از یاد خدا غافل کند. از خدای بزرگ آرزوی طول عمر امام و صدور انقلاب اسلامی بزرگمان را به سراسر جهان دارم. پس اگر مرا دوست دارید امام را دعا کنید و به فکر انقلاب باشید.

برادران و همسنگران من راه نجات این است، ایمان بی ریا، صداقت در

عمل، اخلاص در نیت، مهاجرت الی الله، جهاد فی سبیل الله و در نهایت شهادت برای وصول به حق. برادران از اینکه مسئولیتی را به عهده گرفته اید خودتان را برتر از دیگران ندانید و توجه به نیاز مردم کرده و خدا را فراموش ننمائید و هر کس که پیشتان می آید، خیال نکنید که از بهر مقام و... آمده، دلسرد نکنید بلکه امید دهید اگر جز خدا برایتان مطرح نیست. تنها آرزویی که دارم این است که بعد از شهادت سلاحم را زمین نگذارید و سینه دشمنان اسلام را نشانه بگیرید.

شهید سیفی عاشورا را دریافت و در پی آن خود عاشورایی دیگر به پا کرد و حقانیت خون حسین (ع) را با خون سرخ خویش به چهره کریه کافران و خود فروختگان کوفت تا به آنان بفهماند که هر زمینی کربلا و هر روزی عاشورا است.

نام و نام خانوادگی: دوستعلی صادقی

تاریخ تولد: ۱۳۳۴

محل تولد: ارومیه (روستای آرنساء)

محل شهادت: خرمشهر

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۲۳

به نام محبوبی که جهان را خلق کرد و آنگاه انسان را آفرید و خود آن را «احسن التقویم» نام نهاد و او را کرامت بخشید تا شایسته سجده عرشیان گردد. و به نام شهیدان، این اسوه های کرامت و پروانگان کوی عشق، آنان که عاشق اویند و او خود خونبهای آنهاست. شهیدانی که هر آنچه غیر اوست بریده اند و مصداق اعم این کلام اند: «الهی هب لی کمال الانقطاع الیک» شهید صادقی نیز از این جمله است.

دوستعلی صادقی سال ۱۳۳۴ در خانواده مذهبی و مقید به تعالیم عالیه اسلامی در روستای آرنساء از توابع شهرستان ارومیه دیده به جهان فانی گشود. دوران کودکی را در زادگاهش سپری نمود و رمز پاکی را از

### طبیعت پاک روستا آموخت.

پس از چندی، با رسیدن به سن طلب علم، مقطع ابتدایی و راهنمایی را در روستاهای «دستگرد» و «چنقرالو» سپری نمود و بعد از آن به مقطع دبیرستان پای گذارد. دوره دبیرستان را با سعی و تلاش در مدارس ارومیه سپری و موفق به اخذ دیپلم متوسطه گردید. با اخذ دیپلم، دوستعلی آماده عزیمت به خدمت نظام وظیفه شد و این مرحله را نیز با اخذ کارت پایان خدمت به اتمام رسانید.

با پیروزی انقلاب اسلامی و تأسیس جهاد سازندگی، دوستعلی میدان وسیعی را جهت ارائه خدمت به محرومان می‌یابد. او خود مدرس قرآن و مأنوس با این کتاب شریف بود و از کلام حق دریافته بود که در مقابل محرومان و مستضعفین جامعه مسئول است و به همین جهت به جهادگران جهادسازندگی پیوست تا از این طریق بتواند به گونه‌ای شایسته به ارائه خدمت پردازد.

در کنار محرومیت زدایی از چهره میهن اسلامی مان شهید بزرگوار صادقی متعقد بود محرومیت زدایی مرحله اول و حفظ دستاوردهای بدست آمده مرحله دوم کار است و به همین دلیل در کنار جهادسازندگی، جهاد برای حفظ دستاوردهای انقلاب را نیز آغاز و بعد از فراغت از کار جهاد سازندگی با برادران سپاه، و بسیج به حفاظت از دستاوردهای انقلاب و مقابله با گروهکهای ضد انقلاب می‌پرداخت.

پدر بزرگوار شهید در این خصوص می‌فرمایند: يك شب خبر آوردند گروهکهای ملحد بیگانه پرست، در منطقه ای به نام «کوه جهودان» قصد اخلاگری دارند. شهید دوستعلی با شنیدن این خبر سریعاً خود را آماده ساخت و جهت مقابله با این گروهکها به آن منطقه عزیمت نمود.

شهید صادقی، این فعالیتها و کوششهای در راه اسلام را با خلوص، صفا و صمیمیت خاصی عجین نموده بود. اخلا او در خانواده‌هوبه هنگام کار به گونه ای بود که همه در برخورد اول شیفته اخلاقش می شدند و همین مسأله به فعالیت او اثری دو چندان می بخشید. هیچگاه به جهت کاری که انجام داده بود به کسی منت نمی نهاد و حتی ناراحتیها را نیز سعی می کرد

نزد خود نگاه دارد.

پدر شهیدمی گوید: دوستعلی آنقدر خشنودی والدین و خانواده را در نظر داشت که هیچگاه جراحات وارده در عملیات مختلف را به ما نمی گفت در حالی که بارها در میدان نبرد مجروح گردید، اما نگذاشت ما مطلع شویم.

شهید صادقی در بدو ورود به جهاد سازندگی، در بخش فرهنگی بصورت افتخاری مشغول بکار گردید. در این زمان امر به معروف و ناهی از منکر بود و بیش از همه خود به این اصل عمل می نمود. بعد از مدتی از قسمت فرهنگی به بخش بر منتقل و در آنجا شروع به فعالیت نمود. در زمان فعالیت در بخش بر آنچنان عاشقانه بکار بر رسانی به مناطق محروم منطقه پرداخت که مسئولین وقت او را بعنوان سرپرست یکی از اکیپهای بر رسانی منسوب نمودند. از این به بعد دوستعلی با توجه به شناختی که نسبت به مسائل فرهنگی و تبلیغاتی داشت، رابطه ای نزدیک با روستائیان محروم منطقه ایجاد کرده و از این طریق حقایق انقلاب را به آنها می شناساند. به لحاظ خصوصیات روحی روستائیان او را محرم اسرار و همدرد خود می دانستند. پس از پاکسازی هر روستا از لوٹ وجود گروههای ضدانقلاب، به همراه دیگر برادران جهادگر، فوراً به آن روستا می شتافت تا به انجام خدمات رفاهی و ایجاد ارتباط با روستائیان محروم ندای سازندگی انقلاب را به گوش آنها برساند. شهید بزرگوار معتقد بود خدمت به خلق خدا، نزدیک شدن به خداست. او که عاشق پروردگارش بود راه رسیدن به قرب محبوب را در خدمت به خلق یافته بود و در این راه از هیچ کوششی دریغ نمی کرد.

آری صادقی دلباخته ای بود که دوری از دلبر را تحمل نداشت و این بار معبود خویش را در جبهه های نبرد یافته بود. در سال ۱۳۶۱ در حالیکه برای شرکت در سمیناری به تهران آمده بود، با شنیدن خبر حمله آزادسازی خرمشهر، بدون اینکه برای خداحافظی به شهر خود بازگردد، سریعاً به منطقه عملیاتی شتافت. او می دانست که فرا به وصال مبدل خواهد شد و در این راه حاضر نبود حتی لحظه ای را از دست بدهد و

همینگونه نیز شد. در روز ۶۱/۲/۲۳ در منطقه دارخوین در حین عملیات آزاد سازی خرمشهر، جامه خون بر تن کرد و با گونه ای گلگون به دیدار پروردگارش شتافت.

فرازهایی از وصیت نامه شهید

پدر جان خواهشمندم در مرگ من اصلاناراحت نباشی، حسینیوار از خود تحمل و صبر نشان بده و الگوی در صبر برای خانواده ام باشی. دنیا ارزش ماندن ندارد...  
توصیه می کنم در شهادت من اصلا گریه نکنید، پشتیبان انقلاب و یاور اسلام باشید.

نام و نام خانوادگی: محمد صمدی زاده

تاریخ تولد: ۱۳۲۹

محل تولد: ارومیه (روستای فایر)

محل شهادت: منطقه کلاشین

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۴/۲۷

محمد صمدی زاده در اولین روز اسفند ماه سال ۱۳۲۹ در روستای «فایر» (مرگور) در خانواده ای مستضعف به دنیا آمد. سنین کودکی را به بازی های کودکان دیگر پشت سر گذاشت.

از آنجا که خانواده با مشکل مالی مواجه بود و همچنین به دلیل ظلمی که از طرف حکومت به مردم این منطقه می شد، محمد نتوانست تحصیل کند. لذا در سالهای بعد تنها توانست خواندن و نوشتن را یاد بگیرد.

محمد پس از رسیدن به سن نوجوانی برای امرار معاش خود و خانواده پدر که سرپرستی آن را نیز به عهده گرفته بود به کارهای طاقت فرسایی تن داد به طوری که از دل کوههای سر به فلک کشیده به کندن سنگ و فروش آن جهت مصرف در ساختن ساختمان می پرداخت. پس از چند سال در فروشگاه ارتش به کار مشغول گردید اما با از بین رفتن فروشگاه در بحبوحه انقلاب اسلامی، بیکار شد.

او در سالهای اوج حرکات مردم مسلمان ایران به منظور نابود کردن حکومت ظلم ستم شاهی، همراه و همگام با مردم در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌نمود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل جهاد سازندگی، از همان ابتدای تشکیل جهاد، به این نهاد مقدس جوشیده از بطن انقلاب پیوست و با تراکتور در دل کوهها و جاده‌های صعب العبور منطقه سرو فعالیت می‌کرد.

پس از سه سال که در دهستان مرزی سرو با تراکتور کارکرد به جهاد ارومیه منتقل شد و رانندگی آمبولانس و جابجایی مجروحین را به عهده گرفت و در عملیات مجروحین زیادی را با آمبولانس حمل نمود.

تا اینکه در یکی از این عملیات، در منطقه عملیاتی کلاشین مورد اصابت ترکش خمپاره دشمن بعضی قرار گرفت و پس از زخمی شدن و خونریزی شدید در بیمارستان سینای تبریز، معالجات موثر واقع نشد و در بیست و هفتم تیر ماه سال ۶۴ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

از این شهید بزرگوار ۶ فرزند پسر و ۳ فرزند دختر به جای مانده است. مادر شهید درباه خصوصیات اخلاقی محمد می‌گوید: او فردی خونگرم و بسیار مهربان بود، از سالهای اول نوجوانی به نماز اول وقت اهمیت زیادی می‌داد و عامل به واجبات بود. هیچگاه خنده از لبانش قطع نمی‌شد و بسیار آرام و با حوصله بود و اهمیت زیادی به قاطی نشدن مال حرام در زندگی می‌داد و در يك کلام باید بگویم که او جوانمردی تمام عیار بود.

فرازهایی از وصیت نامه شهید

عزیزان من، همواره نماز بخوانید و نگذارید روزه تان قضا شود و در کل به واجبات دین عمل کنید.

فرزندم هیچگاه دنباله روی از هیچ گروهکی نکنید و تنها در پی رضای خداوند باشید.

در آخر به پسر صمد وصیت می‌کنم که سرپرستی خانواده و برادران و

خواهران را به عهده بگیر و سعی کن همواره نیازهای آنان را برطرف نمائی.

نام و نام خانوادگی: تاروردی طالبیان

تاریخ تولد: ۱۳۳۸

محل تولد: نقده

محل شهادت: منطقه عملیاتی کربلای ۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۴

تاروردی طالبیان در آخرین روز از اولین ماه تابستان سال ۱۳۳۸ در خانواده ای مذهبی در شهرستان نقده دیده به جهان گشود. روحیه والای انسانی و اسلامی حاکم بر خانواده سبب گردید تا او با منش انسانی آمیخته با حس نوع دوستی و آزادگی تربیت یابد و بالطبع این اخلا و روحیات در جوانی به اوج خود رسید و باعث شد تا با برگزیدن خط سرخ شهادت بر زندگی خاکی، مرتبه انسانی خود را تا اعلی علیین بالا ببرد و افتخار اشرف مخلوقات بودن خود را به رخ فرشتگان بکشد.

در هفت سالگی به دبستانی سپرده شد تا به تحصیل بپردازد. پس از طی دبستان و راهنمایی وارد دبیرستان شد و پس از طی فراز و نشیبهای تحصیلی در سال ۱۳۵۹ با پشت سر گذاشتن دبیرستان موفق به اخذ دیپلم گردید.

او همگام با دیگر مردم با قلبی آکنده از عشق الهی در نبردی بی امان علیه حکومت ستم شاهی وارد معرکه شد و در آن هنگام که اراده خداوندی حاکمیت حق را در تلاش همه جانبه مردم مظلوم و ستمدیده نوید می داد و دلهای زیادی در طپش بودند تا حکومت نور و معرفت را در سرزمین تاریک و سرد شاهنشاهی برقرار نمایند، ضمن شرکت در تظاهرات و راهپیمایی ها علیه سلطنت منفور ستم شاهی برای آگاه کردن عامه مردم فعالیت و کوشش فراوانی را از خود نشان داد و با حضور در مساجد و



تشکیل انجمنهای اسلامی سعی در آشکار نمودن ماهیت پلیدرژیم ظلم می نمود. او از جان و دل در کنار امت به پاخاسته در تلاش بود تا حاکمیت الهی که منطبق با فطرت انسانی بود دوباره و برای همیشه در تاریخ پیروز و مستقر شود. این خواسته عمومی با توفیق انقلاب اسلامی جامه عمل پوشید.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، استوار و ثابت قدم با پیروی از رهبری و امامش، در سنگر مدرسه مانند جان بر کفان رزمنده جبهه های نبرد با فعالیت مستمر در انجمن اسلامی مدرسه و شرکت در راهپیمائی ها، دوش به دوش دیگر امت مسلمان حاضر در صحنه، آماده حراست از فرهنگ پر بار اسلام بود.

پس از تشکیل بسیج مستضعفین شهرستان نقرده، به منظور خومت بیشتر به امت زجر کشیده از ظلم طاغوت به عضویت این نهاد مقدس و مردمی در آمد. پس از شروع تجاوز نظامی عراق به خاک میهن اسلامی، جهت دفاع از آرمانهای والای اسلام و دفاع از حیثیت کشور به خدمت مقدس سربازی رفت و پس از طی دوره آموزشی با قلبی مالامال از عشق به انقلاب و اسلام عازم جبهه گردید و در مصاف با مزدوران بعثی شهامت و رشادت و افری از خود بروز داد و جان نثاری کرد و در اکثر عملیات جنوب حضور داشت. وقتی در یکی از این عملیات دچار موج گرفتگی می گردد و بنا به دستور پزشکان، دستور اعزام او را به پشت جبهه صادر می کنند وی سنگر خط مقدم را رها نمی کند و به پیکار بی امان خود با مزدوران بعثی ادامه می دهد.

پس از اتمام سربازی، جهت خدمت به مردم محروم خطه کردستان به عضویت در جهاد سازندگی اشنویه درآمد تا از طریق خدمت در این نهاد انقلابی جسم و جانش را به خدمت بگیرد و در جهت زدودن آثار ظلم و ستم طاغوت از چهره مردم و مظلوم گردد، فعالیت خود را در کمیته فرهنگی جهاد آغاز کرد زیرا که مبارزه با فقر فرهنگی را ضروری ترین بُعد مبارزه در کردستان می دانست و تنها يك لبخند شیرین روستایی زجر کشیده را برای رفع خستگی خود کافی می دانست. همزمان با آموزش

روستائیان، از کار فرهنگی در میان برادران جهاد نیز غافل نبود و با دایر کردن کلاس آموزش قرآن و اصول عقاید، رسالت خود را به بهترین شکل ممکن انجام می داد.

پس از تشکیل کمیته فنی به عنوان مسئول این کمیته انتخاب گردید و همانند گذشته با تمام توان در جهت رفاه و آسایش و بیداری مردم این منطقه فعالیت می کرد و در نتیجه این فعالیت‌های مستمر و مداوم، طرحها و برنامه های زیادی در روستاهای اشنویه به مرحله اجرا درآمد و در نتیجه همین صداقت و تواضع و خدمت انسانی و الهی، محبوبیت کم نظیری را در میان روستائیان کسب نمود.

تمام این فعالیت ها زمینه ای گردیدند تا لحظه به لحظه به قرب الهی نزدیکتر شود و به همین منظور و برای پیوستن به روندگان صراط مستقیم بار اول عاشقانه به جبهه نبرد شتافت و در عملیات حاج عمران شرکت کرد و با دیگر رزمندگان به خنثی کردن تك دشمن بعثی پرداخت. پس از پیروزی مجدداً به سنگر جهاد بازگشت و به ندای امام راحل همراه با دیگر عاشقان طریق الهی با کاروان سپاهیان محمد(ص) بار دیگر عازم جبهه های نور علیه ظلمت گردید و با يك دست اسلحه و با دست دیگر قرآن برگرفت و بدین طریق به لشکر کفر و شرک هجوم برد. او آنقدر مبارزه فرهنگی را مهم می دانست که حتی در میدان نبرد نیز دست از تلاش فرهنگی بر نمی داشت. از طرفی دیگر با آموزشهای نظامی مانند آموزش مقابله با گازهای شیمیایی سعی در آگاهی و آمادگی هر چه بیشتر دادن به بسیجیان سلحشور داشت و در این راه نیز قدمهای مثبتی برداشت.

او رفتنش عارفانه بود و پیوستنش به قرب حق عاشقانه، خدایا بندگان برای رسیدن به قرب تو سر از پا نمی شناسند. مگر در قرب به تو چه چیزی یافته اند که اینگونه در راهت و برای رسیدن به قربت سر و جان می دهند و این چنین جان شیرین را نثارت می کنند؟ و سرانجام نیز تارویوردی، آن مبارز خستگی ناپذیر در نبرد علیه دشمنان اسلام و در اعتلای راه امام راحل که همان استمرار راه انبیا است، در میدان رزم و در عملیات کربلای ۵ همانطور که آرزویش بود، سینه سپر کرد و دل به معبود

سپرد و پس از مبارزه ای بی امان و به خاک و خون کشیدن تنی چند از دشمنان بعثی، شهید صراط مستقیم و شاهد گویای تاریخ حق پرستان و خداجویان شد. در قسمتی از شهادت نامه این شهید بزرگوار آمده است حضرت امام حسین (ع) قافله سالار شهیدان به شهیدان یاد می داد که چگونه حرکت کنند و چگونه به خدا بپیوندند. برادران عزیز، ما در دورانی زندگی می کنیم که بار دیگر تاریخ تکرار گشته تا با یزیدیان زمان در میدان جنگ نبرد کنیم و ما چگونه نبرد کردن را از مولایمان حضرت علی (ع) و تن به ذلت ندادن را از سرور شهیدان حضرت امام حسین (ع) آموختیم و پیمان بسته ایم جز راه او راهی نیپمائیم... از همه برادران و دوستانم می خواهم که همیشه پشت جبهه را گرم نگه دارند و همیشه در فکر جبهه ها باشند و در دعاهای توسل و کمیل و نمازهای جمعه شرکت کنند و به یاد تمامی شهدای اسلام باشند و هیچوقت آنها را فراموش نکنند.

#### فرازهایی از وصیت نامه شهید

... همچون خانواده و هب باشید که وقتی جسد فرزندش را به مادرش می دهند سر را به سوی دشمن پرتاپ می کند و می گوید من سری را که به خاطر خدا داده ام پس نمی گیرم.

... هرگز نگذارید این وحدت و یکپارچگی که به لطف خدا توسط رهبران به وجود آمده از بین برود که تفرقه بزرگترین عامل شکست مسلمانان می باشد و همه با هم و متحد به سوی هدف خویش و به خاطر رضای خدا عمل کنید.

نام و نام خانوادگی: سعید طلیسچی

تاریخ تولد: ۱۳۳۸

محل تولد: ارومیه

محل شهادت: دشت عباس

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲

سعید طلیسچی فروردین ماه ۱۳۳۸ در شهرستان ارومیه چشم به دنیای خاکی گشود. از آنجا که اعضای خانواده وی بسیار مومن و متقی بودند، سعید نیز از همان کودکی علاقه خاصی به شرکت در مجالس مذهبی و آموختن قرآن کریم از خود نشان می داد و ملاک تمام ارزشهای وی از کلام خدا نشأت می گرفت. او معتقد بود حرکت را باید از آغاز نمود و برای به وجود آمدن هر تغییری در اندیشه و فکر نسل جوان باید اعتقاد آنان را بر اساس اصول قرآنی تغییر داد. از این رو به تدریس قرآن پرداخت و به اشاعه قرآن در بین نوجوانان همت گماشت.

دوران تحصیلی خود را با موفقیت پشت سر گذاشت و در سال ۵۷ همزمان با اوج گیری انقلاب اسلامی در رشته طبیعی فارغ التحصیل گردید. او نیز چون دیگر مردم انقلابی، در صفوف فشرده تظاهرات علیه رژیم منحط پهلوی شرکت می جست و بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی تمامی تلاش خود را برای حفظ و حراست از دستاوردهای انقلاب به کار بست و در این راستا در کلانتری ۳ که یکی از نخستین هسته های سپاه پاسداران ارومیه به شمار می رفت شروع به کار نمود. پس از یکسال به برادران سپاه سنجید می پیوندد و در آنجا به عنوان مسئول معاونت عملیات به خدمات خویش ادامه می دهد. در نابودی اشرار منطقه (کومله و دمکرات) از جان و دل مبارزه نمود و از هیچ اقدامی فروگذار نکرد. سپس او که برای دفاع از میهن اسلامی خود سر از پا نمی شناخت، به جبهه های جنوب عزیمت کرد و با خلوص نیت به مبارزه علیه صدامیان مبادرت نمود. در این هنگام در مرکز تربیت معلم پذیرفته شد و از آنجا که به تعلیم و تعلم عشق و علاقه داشت به سوی آنجا شتافت تا در سنگر تعلیم و تربیت

راهگشا باشد. در آنجا نیز صدای رسای سعید عاشقان مکتب اسلامی را به خود معطوف ساخت. قرائت قرآن وی هر شنونده‌ای را به شدت تحت تاثیر قرار می‌داد. او چنان صوت زیبایی داشت که در سال ۱۳۶۰ در مسابقات استانی مقام اول را کسب نمود.

اخلاق نیکو و شخصیت و الایش باعث گردید تا دیگران شیفته اش گردند. وجودش لبریز از اخلاص بود و هر کاری را تنها به خاطر خدا انجام می‌داد و به شدت از نفا و دورویی پرهیز می‌کرد و معتقد بود که برای ایجاد تحولات اجتماعی باید که ایمان و اعتقادات مردم تغییر یابد. آری بدینگونه روز به روز روح بیقرارش برای شهادت آماده‌تر می‌شد. او مهاجر فی سبیل الله بود و هجرت را از خود آغاز کرده بود و براستی که مصداق حدیث بود که: «من عرف نفسه فقد عرف ربه».

او به خویشتن خویش پرداخته و تمامی وابستگیهایش را از بین برد. چهره نورانیش از اخلاص می‌درخشید و در طی منتهای درجات خویشتن سازی بار دیگر تصمیم گرفت تا مجدداً به جبهه‌های نور علیه ظلمت بشتابد و در دفاع از دین و میهن اسلامی بکوشد. این بود که از سوی ستاد پیشیبانی جنگ جهاد سازندگی وارد صحنه نبرد در منطقه عملیاتی جنوب گردید و پس از ایثارها و دلاورمردیهای فراوان خون پاکش زمین پاک کربلای شوش را رنگین ساخت و به آرزوی همیشگی و دیرینه خود رسید.

#### فرازهایی از وصیت نامه شهید

برادران و خواهران عزیز تنها خواست شهدا از شما این است که امام و یارانش را تنها نگذارید و همه دست به دست هم داده و به دستورات خداوند متعال عمل نمائید.

از برادران متعهد و مسئول روحانی ام تقاضا دارم مواظب جوانان و نوجوانان باشند، مخصوصاً نوجوانان که از شماها انتظارات بیشتری دارند.

از برادران مسئول در شهرمان تقاضایم این است: شما را به خون پاک شهدا این قدر اختلاف نداشته باشید. سعی کنید افرادی را که اشتباهاتی

داشته اند طرد نکنید. از نیروهای جوان استفاده بیشتری کنید.

نام و نام خانوادگی: اسدالله عبدالکریمی

تاریخ تولد: ۱۳۴۲

محل تولد: شاهین دژ (روستای گوزل بلاغ)

محل شهادت: عین خوش

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۲۵

اسدالله عبدالکریمی در آبان ماه سال ۱۳۴۲ در خانواده ای معتقد و متدین در روستای «گوزل بلاغ» به دنیا آمد. پس از هفت سال که از تولدش می گذشت به دبستان روستا سپرده شد تا به تحصیل بپردازد و تا کلاس پنجم ابتدایی در آن مدرسه به تحصیل پرداخت. در تابستان ها که مدرسه ها تعطیل می شد به پدر در کار کشاورزی و برداشت محصول کمک می نمود و به این وسیله از سنین نوجوانی در امرار معاش خانواده یار و مددکار بود. به دلیل مهاجرت خانواده به شاهین دژ تحصیلات مقطع راهنمایی خود را در این شهر شروع نمود و سه سال راهنمایی را توأم با کار جهت کمک به خانواده به پایان رسانید.

بجوحه انقلاب با شرکت در راهپیمایی و نوشتن شعارهای انقلابی، شبانه بطور فعال دوش به دوش دیگر مردم شاهین دژ فعالیت نمود و با پیروزی انقلاب اسلامی در مراسم و عزاداری ها بخصوص ماه محرم به نوحه خوانی و عزاداری می پرداخت.

در سال ۶۱ پس از اعزام به خدمت مقدس سربازی دوره آموزشی را در آبیك قزوین گذرانید و با آمادگی رزمی که در طی دوره آموزشی کسب نمود، بقیه طول خدمت سربازی را به مدت ۲۱ ماه در منطقه عملیاتی «سومار» به خدمت پرداخت و در این مدت در مبارزه با دشمنان داخلی بر اثر ترکش خمپاره زخمی شد و پس از بهبودی مجدداً به منطقه مراجعت نمود و مصمم تر از گذشته به مبارزه خود ادامه داد تا این که خدمت

سربازی را به پایان رسانید و به آغوش خانواده بازگشت. زمانی که برای مرتبه سوم از ناحیه سر مجروح و در بیمارستان بستری بود از دست مبارك حضرت آية الله خامنه ای هدیه ای دریافت می دارد که موجب شادی فراوان شهید گردید و تا زمان شهادت مرتباً از آن روز به عنوان سعادت بزرگ و خاطره ای خوش یاد می کرد.

پس از اتمام دوره مقدس سربازی همکاری خود را با کمیته انقلاب اسلامی آغاز کرد و مدتی به فعالیت در این نهاد انقلابی ادامه داد و در ماموریت های محوله به نحو احسن انجام وظیفه می نمود.

سپس از طریق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به منطقه فاو اعزام گردید و در چند ماموریت و عملیات با عنوان خط شکن شرکت کرد. او در این ماموریت ها به امدادسانی به نیروهای زخمی نیز مبادرت می کرد.

پس از انجام این ماموریت ها از آن جا که سنگرزبان بی سنگر جهادگر را نمونه هایی از ایثارگری و شهامت و شجاعت می دید جهت فراگیری کار روی ماشین های سنگین طی يك دوره یکساله در جهاد شاهیین دژ به استخدام جهاد استان فارس درآمد و پس از همکاری با جهاد استان به مناطق عملیاتی مریوان و دهلران اعزام گردید و در گردان ابوطالب (آذربایجان غربی) به ادامه همکاری پرداخت که با توجه به تعهد و اخلاصی که داشت، توانست در سمت مسئول کمیته بهداشت و مسئول عملیات فعالیت نماید.

در کلیه عملیات که شرکت می کرد علاوه بر انجام وظایف محوله تا حد امکان به مجروحین نیز کمک می نمود و کمک به مجروحین را از وظایف هر رزمنده ای می دانست.

سرانجام پس از مبارزات فراوان در جبهه های غرب و جنوب در منطقه عملیاتی عین خوش جان خود را در طبق اخلاص نهاد و فدای انقلاب و اسلام نمود و به خیل شهدای انقلاب اسلامی پیوست و بدین ترتیب بیست و پنج تیرماه سال ۶۷ نشانه دیگری بر مظلومیت ملت مسلمان ایران در مقابل کفر جهانی به دست نشاندهی بعث عراق اضافه گردید تا افتخار شجاعت و شهامت و از خودگذشتگی فرزندان راستین اسلام را به

رهبری امام راحل در جای جای تاریخ سراسر حماسه این مرز و بوم نقش کند.

پیکر مطهر این شهید مبارز پس از تشییع باشکوهی در مزار شهدای شاهین دژ به خاک سپرده شد.

مسئول تعاون جهاد شاهین دژ اخلا و رفتار و منش شهید اسدالله را بسیار والا معرفی می کند و می گوید فعالیت های وی در جبهه بسیار خالصانه و در کمک به زخمی ها همواره پیشقدم بود و در مواقع کمک به زخمی ها می گفت، این زحمات بر ایم بس گوار است.

نام و نام خانوادگی: اسد عبداللهی

تاریخ تولد: ۱۳۳۵

محل تولد: ارومیه

محل شهادت: ارومیه (بخش انزل)

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۳/۲۱

اسد عبداللهی در سال ۱۳۳۵ در خانواده ای روستانشین و مذهبی دیده به جهان مادی می گشاید. از همان دوران کودکی به لحاظ ساختار خاص خانواده و عجین شدن مذهب با گوشت و خون خانواده بزرگوارش، با مسائل مذهبی آشنا شد، و شروع به انجام فرائض مذهبی می نماید. با رسیدن به سن عزیمت به مدرسه، شروع به تحصیل علم نموده و مقطع ابتدایی نظام قدیم را آغاز می نماید. او در این زمان، همزمان با کسب علم به کسب معرفت نیز پرداخته و در کلاسهای قرآن حضور فعال می یابد. بعد از گذراندن دوره نظام قدیم، به کار حلال و پربرکت کشاورزی مشغول می شود.

اسد در سال ۱۳۵۵ به سنت الهی ازدواج عمل نموده و با دختر مؤمنه ای پیوند ازدواج می بندد. در سال بعد از ازدواج، به خدمت سربازی اعزام می شود که خدمت او مصادف با شروع انقلاب اسلامی ایران است.



مردم همچون موجی توفنده به خیابان‌ها ریخته و عشق خود به اسلام و روحانیت انقلابی را متبلور می‌ساختند. اسد با دیدن این مناظر تأمل را جایز ندانسته سلاح را بر زمین نهاده و به جمع بهم پیوسته و خروشان مردم انقلابی می‌پیوندد و در به ثمر رساندن انقلاب شرکت فعال می‌نماید.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، ضرورت فعالیت در آبادسازی میهن اسلامی را به درستی تشخیص داده و در این جهت به نهاد مقدس جهاد سازندگی می‌پیوندد. در این زمان به عنوان یکی از اعضاء فعال جهاد قوشچی نقش مهمی را در خنثی کردن توطئه‌های ضد انقلاب داخلی و خارجی بازی می‌نماید.

در مدت فعالیت او در جهاد، وارستگی و در عین حال اجتماعی و خونگرم بودن در او کاملاً بارز بود. در مباحث همواره جانب حق را می‌گرفت و حق را همواره یاری می‌داد تا حق نیز او را یار و یاور باشد. هرگز با دیگران با کبر و غرور و غرضورزی برخورد نمی‌کرد و در عین حال که بسیار فروتن و متواضع بود، کاملاً جدی بود و در کارها هزل و شوخی بی‌مورد را روانی دانست.

در سال ۱۳۶۱ اسد و چند تن از همکاران جهادی او هنگامی که برای خدمات رسانی به مردم محروم منطقه عازم بودند، در کمین نیروهای ضد انقلاب حزب منفور دمکرات به اسارت در می‌آید و بعد از گذشت مدتی و تحمل شکنجه‌های فراوان، آزاد می‌شود.

اما گروه‌های ضد انقلاب نمی‌دانستند که مردان خدا را نمی‌توان با این تهدیدات از ادامه راهشان باز داشت. شاید بتوان بدن مردان خدا را مدتی در اسارت نگاه داشت اما روح آنها را نمی‌توان هیچ‌گاه اسیر نمود.

بعد از این واقعه اسد مجدداً به خدمات رسانی به مردم محروم منطقه می‌پردازد و فعالیت‌هایش را دوچندان می‌سازد. در همین زمان مجدداً به کمین دشمنان اسلام دچار شده و به اسارت در می‌آید و مورد آزار و اذیت فراوانی قرار می‌گیرد به صورتی که بعد از آزادی از دست ضد انقلاب از ناحیه کمر آسیب فراوان دیده بود و بنا به تجویز پزشک معالج می‌بایست استراحت کامل می‌کرد اما عشق و علاقه زایدالوصف او به خدمت به اسلام

و مسلمین اجازه استراحت و آرمیدن در بستر را به او نداده و اسد مجدداً به ادامه فعالیت هایش مشغول می شود.

اما این بار، دیگر اسد خود مشتاقاً یار شده بود و گوهر گرانبهای شهادت را از خداوند خواسته بود. شهید عبداللهی بعد از ارائه خدمات ارزنده به مردم محروم منطقه، در خرداد سال ۱۳۶۲ برای بار سوم به کمین حزب منحلہ دمکرات دچار شده و این بار شربت شهادت را می نوشد و به ندای ارجعی الی ربك راضیه مرضیه لبیک می گوید.

نام و نام خانوادگی: اردشیر عظیمی  
 تاریخ تولد: ۱۳۴۰  
 محل تولد: میاندوآب  
 محل شهادت: مهاباد  
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۹/۳۰

اردشیر عظیمی سال ۱۳۴۰ در یکی از روستاهای شهرستان میاندوآب چشم به دنیا گشود. از همان دوران کودکی طعم تلخ فقر و استضعاف را احساس نمود و در کمبودهای مالی که زائیده استثمار داخلی بر اکثریت ملت مسلمان ایران بود، این دوران را پشت سر گذاشت و از آنجا که در خانواده وی جوی مذهبی و معتقد به دین مبین اسلام حاکم بود، ایشان نیز علاقه فراوانی به اعتقادات مذهبی و اطاعت از فرامین الهی نشان می داد.

علی رغم وضع نامناسب مالی خانواده، والدینش او را به مدرسه روستای همجوار سپردند تا به امر تحصیل بپردازد و به این ترتیب در شرایطی بسیار سخت و نامناسب با تلاشی پی گیر و مستمر موفق به اخذ مدرک دیپلم گردید. با شروع حرکت همگانی اقشار ملت علیه رژیم پوسیده پهلوی، نقش فعالی را از خود نشان داد و در تظاهرات و راهپیمائی های خیابانی شرکت نمود و با مأمورین نظامی وابسته رژیم

مبارزه کرد و در اکثر مباحثات شرکت جست. در طول مبارزه علیه رژیم، مشکلات فراوانی برای او پیش می‌آمد اما با توجه به علاقه و صف ناپذیری که به امام خمینی(ره) و انقلاب اسلامی داشت به خوبی تحمل می‌نمود و تنها راه‌رهای ایران و مستضعفان جهان را اطاعت از خط و راه ایشان می‌دانست. اکثر اوقات برای پخش اعلامیه به خیابان‌ها می‌رفت و از این رو دیروقت به خانه برمی‌گشت. تا اینکه با مجاهدت‌ها و مبارزات مردم دلاور ایران، انقلاب به ثمر رسید و اردشیر نیز مانند سایر مردم، خوشحال از به ثمر رسیدن خون‌های شهدای انقلاب به حراست از انقلاب پرداخت.

با توجه به علاقه‌ای که به انجام فرائض دینی و اقامه نماز در مسجد داشت هنگام نمازهای یومیه در مسجد حضور می‌جست و نماز را به پا می‌داشت. در ماه‌های محرم و رمضان حال دیگری داشت و در مراسم عزاداری سرور شهیدان حسین بن علی(ع) به نوحه سرایی می‌پرداخت و با روضه خوانی در مساجد، مردم را به خداشناسی و تقوا دعوت می‌نمود. شور غیرقابل وصفی تمامی وجودش را دربر می‌گرفت و حالات يك عاشق از خود رسته را پیدا می‌کرد.

بعد از مدتی برای مبارزه با جهل و بیسوادی از طریق نهضت سوادآموزی وارد عمل گردید و تقریباً يك سال در این نهاد مشغول انجام وظیفه بود و به امر سوادآموزی می‌پرداخت. پس از آن، از آنجا که خود طعم تلخ فقر و محرومیت را به خوبی حس نموده بود به جهاد سازندگی وارد شد تا بتواند از این طریق در زدودن محرومیت از روستاهای محروم کشور نقشی ایفا نماید. مدت پنج سال خدمات مخلصانه و صادقانه‌ای در جهت سازندگی روستاها و نقاط محروم ارائه نمود و سرانجام در سال ۱۳۶۲ در حین مأموریت از جهاد سازندگی استان آذربایجان غربی به طرف شهرستان میاندوآب در میان راه مورد تهاجم منافقین کوردل قرار گرفته و به درجه رفیع شهادت نائل می‌آید.

اطرافیان اردشیر او را به درستکاری و درستی عمل می‌شناختند و در خانواده نیز راهنمای بسیار خوبی بود. هرگز زود تصمیم نمی‌گرفت و بسیار باحوصله و بردبار بود. قلبی مطمئن داشت و مظهر زهد و تقوا بود. پدر

شهید در مورد خصوصیات اخلاقی مذهبی وی می گوید: احترام به والدین از جمله خصوصیات برجسته وی بود و همه اهالی روستا از او راضی بودند. نماز اول وقت را هرگز فراموش نمی کرد و به مسائل شرعی آگاه بود به گونه ای که در برخورد با بعضی مسائل و مشکلات دینی توسط ایشان مشکل را برطرف می نمودم.

یکی از همزمان وی نیز می گوید: «اردشیر انسانی مسلمان، مؤمن و پرکار و به معنای واقعی جهادگر بود و در مسائل بیت المال دقت و وسواس عجیبی به خرج می داد.»

آری اردشیر در دوران کوتاه اما پربرکت عمرش این خلوص را یافته بود که چون پرنده ای عاشق و سبکبال به سوی سرچشمه نور پر بگشاید و به لقاء یار بشتابد.

نام و نام خانوادگی: رضا علیزاده لك

تاریخ تولد: ۱۳۴۸

محل تولد: ارومیه (روستای لك)

محل شهادت: جزیره مجنون

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱/۲۱

رضا علیزاده سال ۱۳۴۸ در روستای «لك» از توابع شهرستان ارومیه چشم به دنیا گشود. وی دوران کودکی را در خانواده ای مذهبی طی نمود و از همان ابتدا به همراه پدر و مادر در انجام فرائض دینی کوشا بود و نماز را به پای می داشت و در مزرعه به کارهای کشاورزی می پرداخت و از این طریق به تامین معاش خانواده کمک می نمود.

تحصیلات ابتدائی خود را در همان روستا به پایان رساند و پس از آن راهی شهرستان ارومیه شد و در آنجا به شغل مکانیکی مبادرت نمود. در مبارزات مردمی علیه رژیم جنایتکار پهلوی، با وجود سن کم همچون سایر اقشار ملت شرکت می جست و پس از پیروزی انقلاب برای حراست از

انقلاب اسلامی وارد سپاه پاسداران شد. در «پادگان حر» شهرستان خوی برای آمادگی جهت نبرد با صدامیان يك دوره آموزش را سپری نمود. اما در ضمن آموزش از ناحیه پا مجروح شد و به مدت يك ماه استراحت نمود. در این هنگام حملات هوایی دشمن شدت گرفته بود و او که تحمل این همه جنایت را نداشت، به ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی رفت و برای اعزام به جبهه ثبت نام کرد.

او برای رسیدن هر چه سریعتر به صحنه های نبرد حق علیه باطل بسیار بی قرار بود و می خواست هر چه زودتر برای دفاع از مرز و بوم اسلامی در میدان جهاد علیه صدامیان شرکت جوید. تا اینکه در سال ۶۶ در حالی که هجده سال داشت به جبهه اعزام گردید.

وی مدتی را در اهواز و جزیره مجنون بود و در طول مدت زمان کمی که در مناطق جنگی بود، خدمات شایانی را ارائه نمود و از هیچ کاری دریغ نکرد و در انجام خدماتی همچون رانندگی و سنگر سازی و مسئولیت تعمیرگاه ایفای نقش نمود و از این طریق به حراست و دفاع از انقلاب پرداخت. تا اینکه در حین عملیات کربلای ۶ در حالی که روی لودر مشغول انجام وظیفه بود، با خمپاره دشمن دعوت حق را لبیک گفت و به دیدار معبود شتافت.

او جوانی بردبار، متین، خوش خلق، باتقوا، فوالعاده شجاع و بی باک بود. پدر شهید در وصف او می گوید: «رضا بسیار باتقوا بود و به همین جهت معلم روستا ایشان را در مدرسه پیش نماز کرده بود و همچنین در مسجد نیز نماز بپا می داشت. او از انجام هیچ کاری برای رضای خدا دریغ نمی‌ورزید و به کمک افراد بی بضاعت می شتافت و آنان را در شخم زدن و کارهای دیگر یاری می کرد». برادر ایشان می گوید: «روز قبل از اعزام رضا به او گفتم که هنوز جراحت پایت خوب نشده و چون پدر هم در سن کهولت است او را تنها نگذار زیرا ممکن است کشته شوی. ولی در جواب من گفت: پدرم خدا را دارد. و سپس برخاست و دستش را روی قرآن گذاشت و گفت: «قسم به کلام الله که می روم و شهید می شوم و شما نمی توانید جلوی من را بگیرید».

شهید علیزاده از خود وصیت نامه ای به جای نگذاشته است اما به نقل از هم‌زمانی که در زمان شهادت همراه وی بوده اند وی در آخرین لحظاتی که جان به جان آفرین تسلیم می نمود گفته بود که از پدر و مادر، برادر و خواهرم حلالیت بخواهید چون من تا این زمان از گفته آنان سرپیچی نکرده بودم اما خدا و حقیقت را بیش از هر چیز دیگری دوست دارم».

آری، سرانجام خورشید پر فروغ عمر کوتاه و بردبارش افول نمود و نام شهید دیگری بر صفحه زرین تاریخ ثبت شد و یادش همچنان در قلب ها و دل های پاک جاودانه خواهد ماند.

نام و نام خانوادگی: علیرضا علی نژاد

تاریخ تولد: ۱۳۴۸

محل تولد: شاهین دژ (روستای هولاسو)

محل شهادت: منطقه عملیاتی غرب

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۰/۷

جبهه آئینه پاک بود که از آن معنویت و فرهنگ انقلاب را می شد تماشا کرد. فرهنگ انقلاب را باید از سرزمین های پاک سراغ گرفت جایی که شائبه و ریا در آنجا غریبند و همه در ساحل دریای اخلاص پهلو گرفته اند. یکی از این مخلصان شهید علی نژاد بود.

علیرضا علی نژاد در سال ۱۳۴۸ در خانواده ای مذهبی در روستای «هولاسو» از توابع بخش صائین دژ دیده به دنیا گشود. از دوران طفولیت در تمامی مراسم مذهبی و عبادی با اشتیاق شرکت می نمود. از هیچ کمکی به مردم مضایقه نمی کرد. دوران دبستان خود را با نمراتی عالی طی نمود و با توجه به عشق و علاقه ای که به اسلام و امام داشت، از کلاس پنجم دبستان به عنوان عضو غیرفعال سپاه به همراه برادر بزرگتر خود مبارزه علیه دشمنان را آرمان خود قرار داد. در سال ۱۳۶۰ حزب منحلہ دمکرات

پدرش را که به مبارزه علیه آنان شتافته بود، به شهادت رساند. این مسئله باعث شد وی تحصیلات خود را در مقطع دوم راهنمایی کنار گذاشته و به پیروی از پدر بزرگوارش به مبارزه پرداخته و اسلحه پدر را به دست گرفته و تمام وقت خود را در خدمت اسلام و انقلاب باشد. او معتقد بود حال وقت نگهداری و حراست از انقلاب است. او یکی از عاشقان مولا اباعبدالله الحسن (ع) بود و همین عشق و علاقه موجب شرکت ایشان در نبرد حق علیه باطل در کربلای کردستان گردید. از این پس خطه کردستان با دلاورمردیهای این نوجوان آشنا شد به طوری که برای حفظ سنگر اسلام وجود خود را آماج گلوله های دشمن قرار داد و در هجوم به دشمنان کافر، توانست ضمن تسخیر سنگر دشمن يك قبضه مسلسل گرینف را به غنیمت گرفته و تحویل سپاه دهد. همچنین موفق گردید تا تعدادی از نامه های سری مزدوران دمکرات را کشف نموده و با عملکرد به موقع نسبت به خنثی سازی توطئه های شوم آنان نیروهای نظامی منطقه را یاری نماید. در عملیات های متعددی شرکت جست و در یکی از این عملیات ها توسط مزدوران دمکرات مجروح شد. اما در عین حال نیز پس از بستن زخم خود به یاری ۵ تن از هم رزمانش رفت و زخم آنان را نیز پانسمان نمود و تا جایی که نبرد خود ادامه داد که ۲ تن از مزدوران را نیز به اسارت خود در آورد.

به دنبال نیاز جبهه های جنگ به راننده لودر و بلدوز شهید علی نژاد داوطلبانه به ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی استان فارس مراجعه و راهی منطقه عملیاتی جنوب (شلمچه) گردید و با تلاش بی وقفه خود مشغول انجام مأموریت های محوله شد. پس از چند ماه فعالیت شبانه روزی در شلمچه به منطقه بانه در غرب کشور اعزام گردید و در عملیات نصر ۴ شرکت نمود. در یکی از این عملیات در حین حفر سنگر در خط مقدم جبهه ترکشی به کمر وی اصابت کرد و باعث قطع نخاع وی گردید. پس از انجام مداوا به آسایشگاه جانبازان انتقال داده شد و پس از گذشت چند ماه در اوایل ماه محرم برای تجدید دیدار با خانواده و شرکت در مراسم عزاداری امام حسین (ع) به صائین دژ مراجعت نمود. در همین

زمان به ناگاه حال وی به شدت وخیم شده و در نتیجه به بیمارستان تبریز منتقل و تحت مداوا قرار گرفت اما متأسفانه مداوا موثر واقع نشد و به آرزوی دیرینه خود نائل آمد و به سرای باقی شتافت.

او پشتیبان سر سخت و لایت فقیه و روحانیت خط امام بود و پیوسته تاکید می نمود که: جبهه ها را خالی نگذارید و مطیع اوامر حضرت امام خمینی (ره) باشید.

یکی از هم‌زمان بسیجی وی درباره این شهید بزرگوار چنین می گوید: «علیرضا نوجوانی جسور و بی باک و مآلامال از عشق و ایمان و خلوص و صفا بود و در پاک سازی روستاهای کردستان همواره همدوش سایر بسیجیان صادقانه خدمت می نمود.»

او رفت اما نام و یاد و خاطره به یاد ماندنی اش برای همیشه در اذهان بر جای خواهد ماند.

---

- بنده دیگری مباش